





M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6237



Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "سبحانه" (Subhanahu) and other religious phrases.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, continuing the religious and philosophical discourse.

Handwritten marginal notes at the top of the central text block, including the word "سبحانه" (Subhanahu) and other religious phrases.

Main body of handwritten text in a large, elegant script, organized into two columns. The text discusses metaphysical concepts such as existence, knowledge, and the nature of the divine.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word "سبحانه" (Subhanahu) and other religious phrases.



[illegible]

انگینست خدیجه جهان گلن باری  
 بگرید ز آب خاک پاکش  
 بادیکه چو دانه در دهان او خوش  
 نین باد که ناهامد و سخن کرد  
 طعنش که بنامی حق بر او آید  
 بر گرسنی ک کشید طانی  
 آویند در آن تنگس از د  
 از قوت او بشیر سازی  
 باغی ز وجود نقش بر لبست  
 باغی که چو باغ باغ بشکست  
 بر عشق بصیرت نقاب زد  
 هر لاله گرفت پامی نشاند  
 هر گل بجای خود علم زد  
 زمینان که نمود باغبانی  
 بر لوح وجود چون قلم زد

دیر بار صغری چون ار  
 سپرد دست باغچه خن  
 دل تا ز بان چمن چمن کرد  
 یک کاخ باز ده در او آید  
 چون منظر آسمان وانی  
 خاک بپهر کرد باغی  
 خود رفت رون باغ و  
 از کیمت او باغ شکست  
 هر گل بهزار پرده سر زد  
 هم سبز به پای سرو افتاد  
 هر سرو وخت خود قدم زد  
 زینکه نو که کرد گلشنش  
 هر نقش سجای خود رقم زد

چون نقش قوت در کمال است  
چون بندهای حریف است  
زین سبک بود ناکار است  
هر غم که غم زیند بر چرخ  
نی چنین دل هر کس در میان  
کاشان  
در دل خود درین  
که بپرده اندرین  
در میان عشق و  
در میان عشق و  
از خجسته چنان بر  
آگاهی از کس  
در دل نور

[illegible]



[illegible]







در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

از ساحت این بیضا بگذر و آری بجای غم جگر خور از گرد آره صفا گیر اصحابی هر وقت یلدر سلیم آن مرگ و دوینیت جدول جاکب مگر کجا افلاک قدش بر زمانه ماه واکیل حرف لبش از دو کون شرح مشعل بر پیشگاه اقرار باشع و کتاب نور ساطع و ساز جسم بیدار غش نسخه دو کون را کتب و عیش بکشیش جهانم از آیت لب با موید رحمت بلع سپهر کوهر او	ای ششقی از بن محیط بگذر رو آب چشمه و گهر خور سینه نفی صسطی گیر احصای آن کوی خانی گرد آب نشین موج اول والا کجاست محیط لال نورش بنگ جلی و قدیل نقش کف پاش نشو و روح آتش زن دودمان انگا باتیغ و زبان لبیل قاطع باتیغ و زبان تیغش تفسیر دو حرف آیت او فرمانه هوک و لوا لغز سراش از سبیا حسد سراج ستاره بر در او
---	---

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

باز شد و عیسی خود را در آن کعبه ای  
خوابد که اسماعیل را در آن کعبه ای  
بسیل بشارت داد و خود را در آن کعبه ای  
ن انوار شمشیر بی آنکه از آن کعبه ای  
نورش آید و او را از آن کعبه ای که در آن  
شد بر سرش و او را از آن کعبه ای که در آن  
سیر خود را بر سرش و او را از آن کعبه ای  
کمال بر سرش و او را از آن کعبه ای  
طهور آورد و او را از آن کعبه ای که در آن  
کود را بر سرش و او را از آن کعبه ای که در آن  
به قول او در آن کعبه ای که در آن  
در عالم آید که در آن کعبه ای که در آن  
روشنی یافت و او را از آن کعبه ای که در آن  
طاعت الفیض صورتی که در آن کعبه ای که در آن  
روی مبارک بود و او را از آن کعبه ای که در آن  
آید که در آن کعبه ای که در آن کعبه ای که در آن  
روز روشن و او را از آن کعبه ای که در آن  
صلح جبروت و او را از آن کعبه ای که در آن  
عالم ملک و او را از آن کعبه ای که در آن  
دنیا و او را از آن کعبه ای که در آن  
و او را از آن کعبه ای که در آن کعبه ای که در آن  
داشت و او را از آن کعبه ای که در آن کعبه ای که در آن  
صلح جبروت و او را از آن کعبه ای که در آن کعبه ای که در آن  
ساحل ملک و او را از آن کعبه ای که در آن کعبه ای که در آن  
صلح جبروت و او را از آن کعبه ای که در آن کعبه ای که در آن  
کرد و او را از آن کعبه ای که در آن کعبه ای که در آن  
شد و او را از آن کعبه ای که در آن کعبه ای که در آن

چون جهان خلیق است  
که بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش

هر گیتی وی او باد و شب که	او نیمه خوش را بر می
صد صبح بیمار در پیشش	صد دسته چین در پیشش
یاق عقد عمارت بر کشاده	صد طبله صبح سر کشاده
آری خوشیش بهفت خمرگاه	صد تیغ و تیغ بر کف ماه
در طره اش از نغمه سسته	ارواح محله در رشته
کله عقیق کل چشیش	صد جلاوه عجله کل چشیش
آینه و حدش بهایت تاب	خوشید بهود را سطرلاب
جوانک لاکه لامکان فضایش	نعلین و کون بر برایش
در صید جهان سوز چالاک	او نیمه فلک بقدر اینک
بیرون درون عقل منظر	او داد جریع عقل را نور
بر صد قبول رنشتش	سر رشته نیک بدیش
شکافه خامه سبزه را	چون خامه شکاف گدازه
چون بود سیاهی از خط مور	بزد و سواد سایه از نور
از چرخ بلند پایه او	چرخ بریر سایه او
عالم که سر از عدم کشید	از سایه اوست آفریده

این شاه جهان است  
که بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش

چون بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش

چون بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش

چون بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش  
چون بیاوردش به پیش

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'سلطان' (Sultan) and other phrases.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word 'سلطان' (Sultan) and other phrases.

هم شمع به عقل تبار در چشم تار جلوه گاه خورشید از دریم شده از تیر یقین ده گمان را عقلش حجب معارج عین پوشیده بپیر این سرا بکده اشته در مکان مکان	هم فصل شرح آب و آینه افواج خورشیده که در آینه سه را دل از دود و نیم شده آوینده از فلک گمان را ای ناش ثقب ام قاجابین از اطلال حسنخ ناتابه بچیده پیاپی اسما خرا
--	---

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'سلطان' (Sultan) and other phrases.

مهابت بی چو وصل ممو رخشده به پر تو اسله تا بان فلک فروغ جاوید بطنش بعبه فرع عالم افروز شامش که کل حسد نموده	بر روز کشید پرده نور نور از نی خال او سیاه نرا امان که رشیده تاب کشید آیمتن صد هزار نور و نور صبی بجهت رور گشوده
---	--

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word 'سلطان' (Sultan) and other phrases.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'سلطان' (Sultan) and other phrases.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'سلطان' (Sultan) and other phrases.

زین شوق در آسمان گنجید  
چون جریح به بر کشید جامه  
چون فتنه عیان افتادش  
با عشق صدای شوق در  
در مرجه اسب و میوش  
جبریل خیمتش سرایان  
اول چو شاد و در خاش  
آب بقیام آداب  
دیوار و درش سخن کرد  
تا گرم درون نهاد قدم  
چلباب گنجایش بر ست  
بر دامن اگر شست خالش  
و آنجا که زمان بگذارد بود  
ارواح میسبان میدند  
اقتاد سبب در قدس

در دانه جهان نه گنجید  
هم منطقه بست و هم عامه  
بگرفت عنان شد سوارش  
در راه طلب پیسره داد  
صدقه صراط مستقیم  
از چینه خم رکاب سایان  
آنکست به سحر احرامش  
سبز برگوع ازو چو محراب  
شکرا نه این درود کردند  
ز سحر کشته شد جسم ترا  
تا کعبه جای خویش بر خا  
از دامن کعبه کرد پاکش  
مقصی و یمن تمام او بود  
در راحت قدس کشیدند  
او پیش صفوف انبیاش

طالع او در دانه جهان  
رحله او در دانه جهان  
جبلان بر در کار و طوطا  
را در است یعنی بر که  
در تولد او در دانه جهان  
چون شاد و در خاش  
حرام بود در دانه جهان  
خیال او در دانه جهان  
شد بود در دانه جهان  
لطف اقام در مقام عاریت  
رکب لطیف در دانه جهان  
به قول اکرم ای در دانه جهان  
کسب در دانه جهان  
از دانه جهان  
خفا که در دانه جهان  
کسب در دانه جهان  
کعبه در دانه جهان  
پاک کرد در دانه جهان  
شاد در دانه جهان  
اما در دانه جهان  
خوانده در دانه جهان  
سلمان در دانه جهان  
یکبار در دانه جهان  
است در دانه جهان  
الباب در دانه جهان  
ناگفته در دانه جهان



بازید و روان آسمان  
سازید زمین را کردار آن  
زین کوفتی کشیدون  
چنین فرمودند زین  
زان می که پیش ازین  
نظر زمین آسمان بود  
زان نزل کرد بر سر  
میان بقیع خاکستان  
مزان داده گماشتی آن

۱۴۰

[illegible][illegible]



۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار  
عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار

نخستین آید و بار بزم  
تاغ آتش گل خوشان  
عشاق نطفه بزم بر و خیم  
طبعش بیبار از عوالم  
چون می بیند آتش تا توان  
خو کرده بکام و کمانی  
عشاق لب تقام سینه  
مهرش جهان فرطان شیر  
عشق بسند هم خرد و دوست  
عشق است خلیت و جودش  
عقلش تیراوش معانی  
لطیفش در میان توانا  
دانای زلی پاکیزه و دی  
از نور شرفات پادشاه  
چون عقل بکمر نکتہ بردار

عهدش بطرب و طبع توام  
در باغش شفته گوشان  
دولت به نقاش شیر و خیم  
برشش نشاط ز غفران  
چون عشق طبع نوجوان  
پرورده به محبت مهربانی  
دانش کمر شمشیر  
برت زده شربت طباشر  
او مفر جهان به ملک پوست  
از رشته عقل مار و پوست  
چون باد بهار گل فشان  
چون باد خردش لای دانا  
شمار کرد خنده و بادشادی  
نی از ظلمات آفت خالکش  
چون بحیرت موج کو پنداز

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار  
عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار  
عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار  
عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار  
عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار  
عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار  
عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار

عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار  
عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار  
عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار  
عشق و محبت از این جهان  
از خانه و دیوار و در و دیوار

[illegible]







[illegible]

بر تو مثل از بر پرده زری کی نوید پرده  
 وری همچو بان ظاهر چشمتان سرو  
 ایسا زنده و در در کعبه یار ایگانه  
 و خود سبزه انباشته ایام می کند و است  
 تو را در روی اوق چشمی که در این  
 معنی برین آید آنکه ما چنان باشی  
 بود که خورشید در آن چه خود دیده و ز  
 رویا چه که نگارم در وی عروس  
 بدیند و اند عالم است و تو را پیشینه  
 کلان تحفه است و اند بهم دور و را  
 و بهت و دخی ماه و چاه و سبزه  
 از آن سبزه ای که در تو خورشید است  
 قوی آنکه در دنیا از یار کو کند از  
 ز کوان خاک خیزد و آنرا شسته  
 بر نه ماهی بر سر می برانده و نور  
 افراشته و سید و سطلی است که در  
 و در خجانه غلظت است بر این سبزه  
 عالم تو را در آن که در آن سطل  
 نصف غلظت بر کنی در علم  
 و از غلظت بر کنی در علم  
 را سبزه ای که تو را در آن سطل  
 مقدم تو را در آن سطل  
 یعنی چنانچه از سطل آب رفیع  
 خوش میباید از دانه رفیع  
 و آب معنی توانی داشت که کلک  
 عالمی است و در آن سطل  
 نامی است بر سر تو را و لایحه

کجاست بستاند پاره پاره  
 عین دل و دود و غم و صد بند  
 هم بویستاره هم آواز  
 آتش نریزان بهار  
 شوق از تار تار بند  
 در دیده و رخسار بازی  
 سیم و دلم و لب آبان  
 دل رنج و شوق آبان  
 خاند خاک و شوق آبان  
 سحر نقیب بارگاه  
 سحر نقیب بارگاه

تقریب ترتیب این آفسانه امسون پرورد که حروف آن دل	شبه و شال است معانی آن بانسیم صبح هم آغوش
ز شنده شبی چو آه شب خیزد	ز راهبری چو در بینان
در پرده دری چو چینان	از جوش طرب مانه سیلاب
بالغ نظر زمین ز مهتاب	آبروی نقی که کشاده
افلاک صلائی نور داده	مشتی بصد فروغ جاوید
آسته رونمای خورشید	قرآنه میرز هفتاب
چون کوزه کسیم چاه سیاه	مهباب شبنل خاک شوی
زرداد برون خال گوی	آنداخته ماه نطع سیمی
ز قه ز زمین سیه کلیمی	می خجست به اطراب <sup>و سار و خان</sup> المواق
می خجست صبا چو غصع شاق	ز خنده دوی حبه حال
چون دمانه اعتدال	سوده روان مرغ و ماهی
چون دهر بعبد بادشاهی	بن در جسد م نشسته
فرکان خط شمع بسته	

آورد و نیکو باد  
حکایت که از کشته شتاب  
فروست که در وقت دریا  
شیر خواند که کجا خنجر  
آن ناک که کجاست که چون  
رخسار از زمین خاک  
باز

[illegible][illegible]







۱۰ تا سوره کهین بکاشی و  
 کبر و دولت را و شای غا  
 هر دل بهار جان بباله  
 کبر و غم بناله برود  
 آن در و بود که در و  
 زنده دل بن فسانه از  
 مورن من بهیم خاست  
 لیدن ورنه کار باز و بود  
 رفت از غم خست یار من  
 هر حرف که نقش این سحر بود  
 بر کرده که این فوای برد  
 لکن خست داشت از بیم  
 آنرا که شد اسماک خسته  
 آنکه بر ضای او قضا  
 قضا می توان و

۱۱ خون کن مل در راوش  
 هر قطره خون می شود باز  
 بر جان بخت از غم ناله  
 و بناله برو ناله از درد  
 وین در و حریف مرد عشق  
 شش خوان بن فسانه برد  
 وودی ز دل و بهیم خاست  
 وین سگت هم تر از ورم بود  
 از چو سله بود کار بیرون  
 شورا چشم خون دل بود  
 در پرده تراشه جگر داشت  
 بیچاره و لم الغیر فیکلم  
 بنزدی بنزدی وین و زمان  
 باید بر شش از سر ضای  
 روز مرد بد آنکه این گمان

۱۲ تا سوره کهین بکاشی و  
 کبر و دولت را و شای غا  
 هر دل بهار جان بباله  
 کبر و غم بناله برود  
 آن در و بود که در و  
 زنده دل بن فسانه از  
 مورن من بهیم خاست  
 لیدن ورنه کار باز و بود  
 رفت از غم خست یار من  
 هر حرف که نقش این سحر بود  
 بر کرده که این فوای برد  
 لکن خست داشت از بیم  
 آنرا که شد اسماک خسته  
 آنکه بر ضای او قضا  
 قضا می توان و

۱۰ تا سوره کهین بکاشی و  
 کبر و دولت را و شای غا  
 هر دل بهار جان بباله  
 کبر و غم بناله برود  
 آن در و بود که در و  
 زنده دل بن فسانه از  
 مورن من بهیم خاست  
 لیدن ورنه کار باز و بود  
 رفت از غم خست یار من  
 هر حرف که نقش این سحر بود  
 بر کرده که این فوای برد  
 لکن خست داشت از بیم  
 آنرا که شد اسماک خسته  
 آنکه بر ضای او قضا  
 قضا می توان و

۱۱ تا سوره کهین بکاشی و  
 کبر و دولت را و شای غا  
 هر دل بهار جان بباله  
 کبر و غم بناله برود  
 آن در و بود که در و  
 زنده دل بن فسانه از  
 مورن من بهیم خاست  
 لیدن ورنه کار باز و بود  
 رفت از غم خست یار من  
 هر حرف که نقش این سحر بود  
 بر کرده که این فوای برد  
 لکن خست داشت از بیم  
 آنرا که شد اسماک خسته  
 آنکه بر ضای او قضا  
 قضا می توان و

۱۲ تا سوره کهین بکاشی و  
 کبر و دولت را و شای غا  
 هر دل بهار جان بباله  
 کبر و غم بناله برود  
 آن در و بود که در و  
 زنده دل بن فسانه از  
 مورن من بهیم خاست  
 لیدن ورنه کار باز و بود  
 رفت از غم خست یار من  
 هر حرف که نقش این سحر بود  
 بر کرده که این فوای برد  
 لکن خست داشت از بیم  
 آنرا که شد اسماک خسته  
 آنکه بر ضای او قضا  
 قضا می توان و

۱۳ تا سوره کهین بکاشی و  
 کبر و دولت را و شای غا  
 هر دل بهار جان بباله  
 کبر و غم بناله برود  
 آن در و بود که در و  
 زنده دل بن فسانه از  
 مورن من بهیم خاست  
 لیدن ورنه کار باز و بود  
 رفت از غم خست یار من  
 هر حرف که نقش این سحر بود  
 بر کرده که این فوای برد  
 لکن خست داشت از بیم  
 آنرا که شد اسماک خسته  
 آنکه بر ضای او قضا  
 قضا می توان و

۱۴ تا سوره کهین بکاشی و  
 کبر و دولت را و شای غا  
 هر دل بهار جان بباله  
 کبر و غم بناله برود  
 آن در و بود که در و  
 زنده دل بن فسانه از  
 مورن من بهیم خاست  
 لیدن ورنه کار باز و بود  
 رفت از غم خست یار من  
 هر حرف که نقش این سحر بود  
 بر کرده که این فوای برد  
 لکن خست داشت از بیم  
 آنرا که شد اسماک خسته  
 آنکه بر ضای او قضا  
 قضا می توان و



از آب برآرم این جگر را  
دشمنه این جگر که از می  
تا نازگی بود و قسم را  
خویم ز پی سود دنیا به  
چند روی سوزن را  
حل ساخته برگ شام نینیل  
آن نخله سا شوم زبان را  
بر مایه های آسمانی  
صدقه حیرت نرم و کام  
رونی ده کار عشق کردم  
و حسینه متاع یار دارم  
باریک و آن نور و لعل را  
خفته از بیم روان  
این نامه که بود نطق این ش  
این لعل که داشت با می رگل

آتش نم این دماغ ترا  
با عشق کز زمانه سازی  
صد غوطه بخون هم سلم را  
از آب جگر زبان خاه  
هم رازی سوی و سن ا  
نقش بکشم صفی گل  
کاسوده کز دماغ جان را  
از نکته کز مشک فشان  
پرورده هم کو مغز بادام  
محل شش با عشق کردم  
صد قافله در دیار دارم  
دم که درم ز صد خطره  
سیکری می به کاروان  
من می بهش بکنده عوش  
من می بهش بکستی دل

از آب برآرم این جگر را  
دشمنه این جگر که از می  
تا نازگی بود و قسم را  
خویم ز پی سود دنیا به  
چند روی سوزن را  
حل ساخته برگ شام نینیل  
آن نخله سا شوم زبان را  
بر مایه های آسمانی  
صدقه حیرت نرم و کام  
رونی ده کار عشق کردم  
و حسینه متاع یار دارم  
باریک و آن نور و لعل را  
خفته از بیم روان  
این نامه که بود نطق این ش  
این لعل که داشت با می رگل

برای اردن کتاب خود را  
ظرافت می کند از آب جگر  
برای آن گفته که سخن گفتن  
جان مضن است به هر کسی  
سخن گفتن است به هر کس  
آه سخن گلی است به هر کس  
گویند و سخن بی و سوزی  
نام گلی و آوازین دل و دهن  
نوازل ساخته به هر کس  
هر دو در کمالستان بخیر نام  
صفت کل کتاب خود را گفته  
نوله بر مایه های آسمانی  
روح القدس بشمار می رسانی  
چنان کلام گویم که کفر و نفی  
پذیرد و نوله باریک  
ردان کردی که مانند این  
می نماید و آدمی در آن هلاک  
سیکری یعنی در حل خطره  
نوله صد قافله یعنی در شمع  
صد پیرومن هستند و من  
کاروان هم و نوله این نامه  
آه نطق و ترنای باریک  
خضای بن تصدیق و شش و دهن  
بکری نشان از عبادت  
وعت اذن و نوله بر شش  
کتاب یا خطا صله اعلم هر خبر و  
در عبادت نازل و دهن نوله

از آب برآرم این جگر را  
دشمنه این جگر که از می  
تا نازگی بود و قسم را  
خویم ز پی سود دنیا به  
چند روی سوزن را  
حل ساخته برگ شام نینیل  
آن نخله سا شوم زبان را  
بر مایه های آسمانی  
صدقه حیرت نرم و کام  
رونی ده کار عشق کردم  
و حسینه متاع یار دارم  
باریک و آن نور و لعل را  
خفته از بیم روان  
این نامه که بود نطق این ش  
این لعل که داشت با می رگل









[illegible]







اینها همه آبروی مصل  
 حرف شب عشقان را ز است  
 اخگر همه زهره است پروین  
 شیرین بلای عشق نالان  
 چون عشق سید با تشنه تاب  
 حسن آید و هر جهان ملال  
 فی حسن فریب ناگمانی  
 تا صید کن دلی بنا کام  
 عشق است سر سوخته شده  
 آن هر دو شوق تا شکبان  
 دو کاش این مهندی کاغ  
 دایره عشق این تن به دوست  
 این سن عشق شد گرفتار  
 این شعله بهند گرم خیزد  
 عشق عرب عجم شیدم

آب جگر است آتش دل  
 افسانه عشق جاگد از است  
 آتش همه بستر است بالین  
 خون خورده ز زرخش لالان  
 صد زهره آب تن کند آ  
 عشق آید و صد در بلال  
 فی عشق بلای آسمانی  
 از نار که یافت صدام  
 معشوق پیاله حسن یاده  
 سرگروه برون یک گریبان  
 سر بر زده این و گل یکشاخ  
 آمیخته چون و مغر و بگوست  
 چون یاده شیشه نغمه باتار  
 اینجا است که آفتاب میرا  
 از بهند بگویم خج دیدم

اینکه عشق را بهشت است  
 و این که عشق را جهنم است  
 و این که عشق را بهشت است  
 و این که عشق را جهنم است

اینکه عشق را بهشت است  
 و این که عشق را جهنم است  
 و این که عشق را بهشت است  
 و این که عشق را جهنم است

اینکه عشق را بهشت است  
 و این که عشق را جهنم است  
 و این که عشق را بهشت است  
 و این که عشق را جهنم است

و این که عشق را بهشت است  
 و این که عشق را جهنم است  
 و این که عشق را بهشت است  
 و این که عشق را جهنم است





[illegible][illegible]

دارای اوستی یعنی اندکی پوس  
وکان کسکه پیر و کان کسکه  
بعضی آراته بازارسی گویند  
کباریه پیشین صدم چشیده احوال

"  
رایج است  
چون تولد است  
بیته است  
نیل و درگاه  
اشاره  
این شنیده  
که قوت نه  
است "۱۲  
کاران ناصر  
یا قوت از  
پایه لویا  
کسری  
و چون  
در نشان  
سیفند  
شکله که

علی دین دکان الماس



دشمنی که در دلش از آن  
باز چو شمشیر بجا مان  
ای چو شمشیر بجا مان  
باز چو شمشیر بجا مان

زین پیش به مجاز باس یک کعبه کش به سستی او و انگاه ز نیست بهت کردی این عشق مگو که در کج پوت عشقت بکافنی نیازی بی باک است صلدت این ترانه در حجر زبانیست این اوج آن شعله که کشد تباراج در یات نمود عشق خوشخوار دل تنگ پوی و در زباب عشقی به بند بر جاودانی چون خود شودت بهرم سانی ای نشسته است محو خم شو قباضی این خروش خونی از شعله عشق حسبه آفتیست	عشقی که حقیقت بشناس تا نیست شوی به سستی او بشمار شوی چو ست کردی را بهیت نهفته تا در دوت سلطان حقیقی و مجازی عشقت که میزند ترانه عشقت که میزند ترانه عشقت که میزند ترانه عشقت که میزند ترانه عشقت که میزند ترانه عشقت که میزند ترانه عشقت که میزند ترانه عشقت که میزند ترانه
---	---

دشمنی که در دلش از آن  
باز چو شمشیر بجا مان  
ای چو شمشیر بجا مان  
باز چو شمشیر بجا مان

دشمنی که در دلش از آن  
باز چو شمشیر بجا مان  
ای چو شمشیر بجا مان  
باز چو شمشیر بجا مان

دشمنی که در دلش از آن  
باز چو شمشیر بجا مان  
ای چو شمشیر بجا مان  
باز چو شمشیر بجا مان







انوار جبارت ارضی چون گهواره  
 بر آید بسیار این گوشت حسن  
 جمال بدرجه کمال یافت ز  
 قوتش فاعل از ملک و رخصه  
 از لعلی اندک عجلت نامر از لعل  
 رسد تحت گردانید به و دیگر  
 او دست و پای برغالب من  
 او گرانش خلک اتق او شد عسر  
 انضم مرعاج کرد الا ان فل  
 شکون گیرند از او قوت ساز  
 لغلب ان تحت ساری منی تحت جا  
 گرفت از او انتر می طلوع از  
 آسمان بود و علوشان در ایش  
 سلطنت نصیب او شد و خورشید  
 او می نشاند و شاهی بجای تحت  
 وجود او میزدین دین هسته  
 و فرغت بهش از غفلت روز  
 و قوت کشوده نه در آسمان  
 و عسر و دم صفت بخوان  
 و بید در دست و چهار گداز  
 سیام بعد حشر بر القبر بید  
 که از روز و نظر رحمت کف نام  
 نامی منی ماست در سنگ تار  
 شده و از یوم ایجا و تازان  
 حضرت عیسی بر سر بید با بود  
 فافهم و الله اعلم

از صندل ترشیده غاره  
 صد لغت به ساز پرده و او  
 پرسید ز سرگشته شایان  
 باین همه ناز و ناز مینی  
 عشق از غمش زبانه میزد  
 میداشت چلیپای عشق در گوش  
 می جست عاشقان شایانها  
 بهر گشت تیرانه مشبه ربار  
 بر گشت بحکایت جگتاب  
 میبود دلش بهرم و وزیر  
 بروی ز شکر گفتمی عشق  
 دانم که فلک بکوش تیز  
 نیز نگ قضا بزوز گاری  
 دوران فلک کند قرائنها  
 از آنکه ازین مان نشانیست

از صندل ترشیده غاره  
 صد لغت به ساز پرده و او  
 پرسید ز سرگشته شایان  
 باین همه ناز و ناز مینی  
 عشق از غمش زبانه میزد  
 میداشت چلیپای عشق در گوش  
 می جست عاشقان شایانها  
 بهر گشت تیرانه مشبه ربار  
 بر گشت بحکایت جگتاب  
 میبود دلش بهرم و وزیر  
 بروی ز شکر گفتمی عشق  
 دانم که فلک بکوش تیز  
 نیز نگ قضا بزوز گاری  
 دوران فلک کند قرائنها  
 از آنکه ازین مان نشانیست

گلگون ز حسن کرد تازه  
 صد نکته سگار کرده او  
 بر دشته نقش کجکامان  
 باین همه پاس شکر مینی  
 چشمش در صد فسانه میزد  
 میشد ز فسون عشق مدبوش  
 میخواند عشق و استاها  
 میکرد در و زاش خاک ار  
 میخست بفر صبر سیلاب  
 از نغمه حسن چاشنی گیر  
 شیرین تن طعم کامی عشق  
 دوری نیز چو چمن بخیز  
 بند و کف جهان نگاری  
 کز سیده بر آید این مانها  
 گو ناز بر و که خوش زمیست

از صندل ترشیده غاره  
 صد لغت به ساز پرده و او  
 پرسید ز سرگشته شایان  
 باین همه ناز و ناز مینی  
 عشق از غمش زبانه میزد  
 میداشت چلیپای عشق در گوش  
 می جست عاشقان شایانها  
 بهر گشت تیرانه مشبه ربار  
 بر گشت بحکایت جگتاب  
 میبود دلش بهرم و وزیر  
 بروی ز شکر گفتمی عشق  
 دانم که فلک بکوش تیز  
 نیز نگ قضا بزوز گاری  
 دوران فلک کند قرائنها  
 از آنکه ازین مان نشانیست

شایان زبان بود و فاقم  
 تو که کس و خاک لغت مینی  
 گوهر و چون از عشق در شکر  
 سسته و شکر و خربک سیلاب  
 میگردد من لرا حشمت اگر عیان  
 از غمش و است  
 او سیلاب کفین برادر کفین و دم  
 لارنگه و ساز و در و زار یک و اولی  
 و اعلی و اولی بسیار  
 آهیمی چون غم عشق نزا و ناز  
 و جود عشق شیرین میزد  
 تو که رنگ بختی مگر چوین گز  
 لغت و چوین افسون و فسانه  
 کفیت عالم عشق بند و چیده  
 ز و ز آسمان کند این جگتاب  
 میشود  
 بر وزن نغمه شکر و کفین  
 ان خصوص عشق شیر و دلگ است  
 در و کرد و فیت کسر  
 جاز و آهیمی از عشق بر چوین  
 و چشم بر خوب و زیان نمی فلک کند  
 سباده اول از دست  
 بالای کافیه تعلیل و جی  
 و نگه بانی دیده اول کرن از پرت  
 بود که مباد و بلائی میقتد  
 قولی فی خواب آه میی تا جگر  
 خواب می آید که مباد از استل  
 پاشش بخت مباد این عالم در خواب

از صندل ترشیده غاره  
 صد لغت به ساز پرده و او  
 پرسید ز سرگشته شایان  
 باین همه ناز و ناز مینی  
 عشق از غمش زبانه میزد  
 میداشت چلیپای عشق در گوش  
 می جست عاشقان شایانها  
 بهر گشت تیرانه مشبه ربار  
 بر گشت بحکایت جگتاب  
 میبود دلش بهرم و وزیر  
 بروی ز شکر گفتمی عشق  
 دانم که فلک بکوش تیز  
 نیز نگ قضا بزوز گاری  
 دوران فلک کند قرائنها  
 از آنکه ازین مان نشانیست

از صندل ترشیده غاره  
 صد لغت به ساز پرده و او  
 پرسید ز سرگشته شایان  
 باین همه ناز و ناز مینی  
 عشق از غمش زبانه میزد  
 میداشت چلیپای عشق در گوش  
 می جست عاشقان شایانها  
 بهر گشت تیرانه مشبه ربار  
 بر گشت بحکایت جگتاب  
 میبود دلش بهرم و وزیر  
 بروی ز شکر گفتمی عشق  
 دانم که فلک بکوش تیز  
 نیز نگ قضا بزوز گاری  
 دوران فلک کند قرائنها  
 از آنکه ازین مان نشانیست



آن کیست که در عروین  
 این باور دامن که بر خاست  
 دامن سپاه عشق که بر دست  
 این دشته نژاد بدل خاست  
 حدین علم که دامن شاه است  
 از سوز که این شکر بر خاست  
 این عشق که بر دهنه بجایم  
 این مرغ که می بر دین بام  
 این قاصد را چو پست گویان  
 با سینه پیام دشته گلیست  
 آتش که جهان روشن گشت  
 این عشق دل چو پست گل  
 این عشق که از آرزو گشت  
 جوش جگر بر از چاه گشت  
 تن سنج قبا شل زبانه

بگشت هر را بگسیخته  
 دین و دوزخ که بر خاست  
 انگیز جگر که از درد گشت  
 از موک عشق دور گشت  
 چاوش که دامن بار گشت  
 وز راه که این غبار بر خاست  
 حیدر شهر بر پر نیام  
 دین و دوزخ که بر خاست  
 از جلوه گشت ده گویان  
 خوشخوار که دشته گلیست  
 دود از برین شعله شین گشت  
 فی حکام شمار دونه نزل  
 که هر که از شیار ملاقات  
 در خضرم چه خطراست  
 در سینه جانده پینه دانه

این دشتان که از دامن  
 این دشتان که از دامن  
 این دشتان که از دامن  
 این دشتان که از دامن

دستار سحر کائنات است  
 عیاره خفته زوال است  
 این دشتان که از دامن  
 این دشتان که از دامن

این دشتان که از دامن  
 این دشتان که از دامن  
 این دشتان که از دامن  
 این دشتان که از دامن

بفهم خجسته سواران  
 سواران که با میشتند سوار  
 شوم و دور باس نیزه و دست  
 پیش پیش بادشاهان برند  
 نام مردم از دامن شاه آگاه  
 که دیده کنایه کنند  
 خونین آید با خون برایست  
 متقن نمی فاعلی است ای  
 خون کشته و بیای فاعلی بی  
 خون قافیه زبونی بسته اند  
 و که ام استقامت تجاری در  
 هر دو صراع و چاوش هر دو  
 و او در یک دامن قیام  
 که قولین قاصد می برین  
 چشم و پریشانی دل گشت  
 که بر خاستن و در علامت جگر  
 آتش ناشی یعنی اولاد و سحر  
 بعد شایعه نمود اگر در و خاچه  
 و یکبارگی گرمی ل سرزد  
 نشانهای آن از پس ظاهر  
 شدن گوشت ۱۲ قافیه  
 عشق آه یعنی چون عشق  
 کجایه دل شسته دارد  
 سیر و دشت قافیه  
 چاوش از دامن و آنچه در  
 قیام سنج یکشنبه  
 شاید در دامن خفته گشت  
 که در دامن

دامن که از دامن  
 دامن که از دامن  
 دامن که از دامن  
 دامن که از دامن

دامن که از دامن  
 دامن که از دامن  
 دامن که از دامن  
 دامن که از دامن







[illegible][illegible]

بر خیز و حجت داد نشین  
 برادر ز چشم بدینان  
 در صید که چنین شکاری  
 سیدار سری فرو بگرداب  
 یکجمله بگردش که شرمه  
 شتاق شست دست مدبوش  
 تیکشت درین شمشین راز  
 روزی طلبید مهر می چند  
 از جوش رونه باز پرسید  
 شد از زمان بپزند می  
 که دند بصد فسانه کوئی  
 بر کسین بان جاودانه  
 پرورین وری بدل نشینی  
 شستند بسی فسانه بی چونند  
 دل در گره غم و فکرم باز

دریا چو بند و لوح برادر است  
 از فسانه چو دیده کا بیکار است  
 از فسانه کو فسون خواب است  
 هر کس بفسان نظیر است  
 او خواب فسانه در گرد است

برین جویان نشین است  
 صاحب نظری از زبان است  
 کای ما چنین جویان است  
 کای ما چنین جویان است

بر آینه میانه رخا و دو عیار  
 از چشم و گوش که توله میزد  
 آه ز بان داد و حجت بان  
 کفای البران و اخلاقی نیست  
 سحر و انجمن بی سحر است  
 توبه ای که می شود که شاید باز  
 کسلی بنیغیه و اشوونی از زبان  
 او فسانه بر آید که موجب سلی  
 است توله گشته اند بی سیر  
 بهادریان گفتند که این  
 بودی هم نیاید چای خور  
 ای که کسینی از در و پنجا باد  
 صل شد و توله فسانه  
 بی قصه و ذکر عالم صرح  
 است دیده را بر سر میاید  
 بی برای و اما که افسوس  
 نکته و امان قصه با زبان  
 سات بسته اند و بی زبان  
 این

از غم هر کس و غم و شین  
 نقش بر کفان باز نشان  
 صبری بکزین انتظار می  
 کافه کف تو در زانیا  
 بر نقش او بر زجره  
 هم چشم روانه که در هم گوش  
 بر روی مانه این دور باز  
 که در در آورده می چند  
 وز غم چینه را نه پرسید  
 کین خسته کشاید از نسبی  
 در دفع ملال چاره حوال  
 یکجمله فسانه در فسان  
 میخواند خطی پریشان  
 مرغان بفسان و فسان  
 اینجا چه کند فسانه پر دانه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مع والگاہی انسان

مستور و در میان کوهستان  
در میان کوهستان و در میان کوهستان  
در میان کوهستان و در میان کوهستان  
در میان کوهستان و در میان کوهستان

ز کین چینی است روزگار  
در خاک دکن کف نه خیر است  
جادو صحنی صسم فریب  
کلهر سمن بری دین نام  
تجانی نه بد چشم معش  
صد بر پیش بخون شسته  
آتش زن سومات قصرش  
چشمش به نگاه جادوانه  
صد شعبه جلوه ریزر آتش  
آئینه شگاف دیده ازان  
شمشیر گر نگاه خورنه  
هرش بدل سیکر نگاران  
گل خنجر تو نهال دستان  
جادو صحنی صسم فریب  
شیرین نکلی فریب صد گام

کلمات شگفته در بهارت  
امروز دکان فتنه تیر است  
نگدشته در جهان سیکر  
از موسی نگنده بر چمن دام  
مندی چمنان صسم پریش  
در تنگه بت بهت شگفته  
ز ناکسل تان عصرش  
صد تنگه را قمار خانه  
صد زلزله گرد جلوه گامش  
معشوقه آرزو که ازان  
سویان زن آتش در سمن  
چون بخت بخون بنو بهار  
سیحانی نو بهارستان  
چو چیده صد اخی آو بنادوس  
در سینه نهفته معشور بادام

بازار است که گویا چون و بیدار  
یا چمن باین بهار گیتی غریبه او  
یشد و چون خسار جویبار چمن  
بسته اند کوسه بر چهره افسانه  
صورت تو می پیدا کرده است  
تو به تخته آه مردم چشم را بابت  
تجانی بهت لطیف که منتهی تان  
پریش او یک در دو و چمنان جم  
عاشق او شده از عبادت نام  
در کشید و به بهار شگفته است  
تو آتش زن ای سوزنده سوزان  
که نام معبد است غنیمت و خنده از  
بانی محل او چنان بر نرنگار  
که سومات غایت شک شگفته  
تو به چشمش آه و بخی و آه  
آنکه افکار که از انزیت خنده  
باشد و چون جادو در سمن است  
آه ای سمن پریشم او چنان که  
جانی است بود و باز خانه خود  
آنکه خود چشم او بیکد با با  
و جای بر دو با خنجر نهاده  
آه تو آه این عبارت دل  
و دیده باز ای نیا داران از زور  
گدا ازان تهر و چون نهاده است  
نور و بانی باشند آنکه شگفته  
بسمی و آه چو شمشیر شگفته  
آه تو شمشیر شگفته که گام

ناله و زاری و در میان کوهستان  
ناله و زاری و در میان کوهستان  
ناله و زاری و در میان کوهستان  
ناله و زاری و در میان کوهستان

در میان کوهستان و در میان کوهستان  
در میان کوهستان و در میان کوهستان  
در میان کوهستان و در میان کوهستان  
در میان کوهستان و در میان کوهستان

در میان کوهستان و در میان کوهستان  
در میان کوهستان و در میان کوهستان  
در میان کوهستان و در میان کوهستان  
در میان کوهستان و در میان کوهستان

درخوید چیده یاد پای خیزد  
 هزار قند درشت ملک تو که چشم  
 آه غزاله با لطف آموخته چشم  
 آه و باد و مجبوب تشنه چیده  
 ملک تو، ایله چشم مرا و کیرای  
 چشم مجبور را غزاله در دیده خود  
 جاسید او درخوید آه تو که  
 هم سلسله یعنی پنج موی آه چیده  
 بجز بود و ما عقه تشنه از  
 فلک آه تو که موی آه  
 رشته فسون همان رشته که  
 جادوگران بران فسون چیده  
 بکار برده آه تو از آن طره آه  
 یاد و نون رموز بر لب  
 و آتش عبرت از خسار آه  
 تو از آن رخ آه یعنی از آن خسار  
 که بر حاشی زاده آه تشنه  
 عارت نموده آه تو که صاحب  
 نوزاد عبرت از عارفان  
 خدا این پانزده نوبت با آه  
 تو از آن حصه یعنی تشنه  
 نشو از خسار به خوشی و آرام  
 میگفت آه تو که بر دل آه  
 فشرده گنبد از استوار کرد  
 و ملک سای بقدر کن تشنه

درخوید چیده یاد پای خیزد  
 هزار قند درشت ملک تو که چشم  
 آه غزاله با لطف آموخته چشم  
 آه و باد و مجبوب تشنه چیده  
 ملک تو، ایله چشم مرا و کیرای  
 چشم مجبور را غزاله در دیده خود  
 جاسید او درخوید آه تو که  
 هم سلسله یعنی پنج موی آه چیده  
 بجز بود و ما عقه تشنه از  
 فلک آه تو که موی آه  
 رشته فسون همان رشته که  
 جادوگران بران فسون چیده  
 بکار برده آه تو از آن طره آه  
 یاد و نون رموز بر لب  
 و آتش عبرت از خسار آه  
 تو از آن رخ آه یعنی از آن خسار  
 که بر حاشی زاده آه تشنه  
 عارت نموده آه تو که صاحب  
 نوزاد عبرت از عارفان  
 خدا این پانزده نوبت با آه  
 تو از آن حصه یعنی تشنه  
 نشو از خسار به خوشی و آرام  
 میگفت آه تو که بر دل آه  
 فشرده گنبد از استوار کرد  
 و ملک سای بقدر کن تشنه

در رفته فسون و بهر موش  
 رعافت او سیامه زهی  
 که شوشن من جگر سالی  
 چشمش جهان خراب گرد  
 شاهنشده غنچه نوح نوح  
 هم سلسله پنج و تاب موش  
 چیده عشب برین نار  
 بر موی چو رشته فسونی  
 و آن طره بران آه موش  
 آن که بر خم عمره دل خست  
 چشمش که حلقه است خفته  
 رویش ز غم و حسن و سی  
 زان رخ که شعله تاب آه  
 صاحب نظران را ز روش  
 زان چهره که شعله فام کرده

به چیده صدای و بهر گوش  
 کله شد بدست و صدای  
 به چیده نیر فتنه در پای  
 در چشم غنچه خواب گرد  
 طوفان اگر شمه موج در  
 هم صاعقه بریز برق و نور  
 در بهر خم موش زار  
 رنجید بگردن جوان  
 موی امی بدست از  
 زار چشم طره ز غم دل  
 صد و شش در استکین  
 آینه بدست خود پرست  
 آتشکده سر تاب  
 با نغمه و ساره رده  
 آتشکده شعله و امرا

درخوید چیده یاد پای خیزد  
 هزار قند درشت ملک تو که چشم  
 آه غزاله با لطف آموخته چشم  
 آه و باد و مجبوب تشنه چیده  
 ملک تو، ایله چشم مرا و کیرای  
 چشم مجبور را غزاله در دیده خود  
 جاسید او درخوید آه تو که  
 هم سلسله یعنی پنج موی آه چیده  
 بجز بود و ما عقه تشنه از  
 فلک آه تو که موی آه  
 رشته فسون همان رشته که  
 جادوگران بران فسون چیده  
 بکار برده آه تو از آن طره آه  
 یاد و نون رموز بر لب  
 و آتش عبرت از خسار آه  
 تو از آن رخ آه یعنی از آن خسار  
 که بر حاشی زاده آه تشنه  
 عارت نموده آه تو که صاحب  
 نوزاد عبرت از عارفان  
 خدا این پانزده نوبت با آه  
 تو از آن حصه یعنی تشنه  
 نشو از خسار به خوشی و آرام  
 میگفت آه تو که بر دل آه  
 فشرده گنبد از استوار کرد  
 و ملک سای بقدر کن تشنه







تعلیق  
اضافه  
در این باب  
از اقبال  
و کلام قدیم  
عبارات  
پایینده  
والله اعلم  
میسازد

بر خاک گشته  
در گرد و ول  
از خلق نشسته  
بر دامن سپهر  
خسته ز بند و بجز  
شال و ماند  
برق نظرش  
بنامه بر آستان  
تر چشم قضا خط  
و لبش که چنبر  
این خنسل  
که نیست جوان  
جود و بود آری  
سجده است که چو  
شبیست و نیر

بر خاک گسسته بوستانی  
 در گرد و ول از غبار فتنه  
 از خلق نشسته بر کناری  
 بروا من چرخ آستین من  
 جسته زنده نهج در سترش  
 لاله و ماند از خونی شرم  
 برق نظرش چو باغ امید  
 بناده بر آستان عشق  
 تر حشر مضایض رضایش  
 در نیکی که چنین مضای  
 این خسل بگیر از غم او  
 که سخت جوان تابان ناما  
 جوینده بود آترین نشانه  
 سحر است که چون دشت گناه  
 شصیت آفیس جا که از آن

دو هفته آسانی  
شش تبار زار گفته  
نکستی همچو تباری  
شتر دیده بر چنین  
در سجده نه پیش سر نشین  
بلکه گرد از دم گرم  
شش شروع جاوید  
در یک کلید تو نشین  
تو قدر گیل دعایش  
دوم او کره شانی  
نخچه کشاید از دم او  
لب تشاد این کار  
در حرم خان  
نخندد در آستان  
ده خال بازان

بر خاک گسسته  
در گرد و ول  
از خلق نشسته  
بر و از من سپرد  
خسته زنده  
شال لاله و ماندا  
برق نظرش  
بشاده بر آست  
تر شرم قضا  
خون بسکلی چندی  
این خنک  
گر خست جوان  
جوینده بود آبر  
سجاست که چه  
شیب است

۱۲  
تعلوب  
اضافت  
خبر  
از برای  
بروین  
و کتف  
عبادت  
پایین  
پایین  
دانش  
میان  
کتاب  
معمول  
مطلق

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیریه و خیرات کرده‌ام



واکاه قدرت  
 شهر ی خلی و غنی است  
 گین ناه نفس گز چن جوش  
 بیاد سر رسد بدین  
 از گشت مید خوش است  
 لغوید کلاه کوشت است  
 علی سخن بدین کین است  
 خون بادف ناسودمند است  
 گرد تو کند دم گرانی  
 تو بکند زانی  
 با کین تو بکند زانی  
 چون کین تو بکند زانی  
 ای ارمیده دیده در بند  
 تا پیش نفس باز آتش باد  
 بیست و پنج و شصت  
 زیارت و بند جان و جوی  
 خوار است و خوار  
 با جوی و خوار

سرشته بدست مست بر  
 تو تنگی چشم خانه ات تنگ  
 گنگست تو تنگ تر چه سازد  
 گنگی گوش او کی بدست  
 مخراش جهان بخت گیر  
 خیز و ز جهان نفیر  
 این مهر گل سپین بگرد  
 در خانه عافیت تو باش  
 وز زور سپین بیاد میدا  
 بخت حارث تلخ و شیرین  
 الیج تلخ را سجلا ب  
 شکفت شکفته ساخت او  
 هم آب بروی کارش کرد  
 یا او دو تنج داد و یک تنج  
 سدا به صد بهار بر گهر

[illegible]

از خنجره نسیم پارسین را  
هم کلخه ساخره بستان  
در یافت بهار ناز پرور  
تران تازه سبزه گل اندام  
بر دایره ترنج او نهاله  
والا گری که از جبین  
بختا گری که چونکند امج  
شاه آمد و دستکام شست  
هم تاج بر آسمان بپیکند  
در دایره صلائی کامرانی  
نرلی بکشد رنگ درنگ  
خواندای قلم جهان جان نه  
چون چرخش گذشت سال  
ماز از گل نو بار آمد  
بشگفت دلش به پور دیگر

بکشا چو از رحم جبین را  
هم در و خزن صبا بستان  
آستین لاله غنچه تر  
بشگفت سن بری بهنگام  
اقتاد ز نافه اش غزاله  
وز نام پدر دهند بلند  
در یاشود از وی آسمان موج  
در بر نم به نقل مجامع شست  
هم ناصیه کرد بر زمین بند  
بر خواند جهان بیجهان  
کش بهر ساطع شد زین تنگ  
خوان بر سر خوان چو سمان  
نخلش بگرفت و خند  
کش چارچین شاد آمد  
بر نو فرخنده نور دیگر

از خنجره نسیم پارسین را  
هم کلخه ساخره بستان  
در یافت بهار ناز پرور  
تران تازه سبزه گل اندام  
بر دایره ترنج او نهاله  
والا گری که از جبین  
بختا گری که چونکند امج  
شاه آمد و دستکام شست  
هم تاج بر آسمان بپیکند  
در دایره صلائی کامرانی  
نرلی بکشد رنگ درنگ  
خواندای قلم جهان جان نه  
چون چرخش گذشت سال  
ماز از گل نو بار آمد  
بشگفت دلش به پور دیگر

بکشا چو از رحم جبین را  
هم در و خزن صبا بستان  
آستین لاله غنچه تر  
بشگفت سن بری بهنگام  
اقتاد ز نافه اش غزاله  
وز نام پدر دهند بلند  
در یاشود از وی آسمان موج  
در بر نم به نقل مجامع شست  
هم ناصیه کرد بر زمین بند  
بر خواند جهان بیجهان  
کش بهر ساطع شد زین تنگ  
خوان بر سر خوان چو سمان  
نخلش بگرفت و خند  
کش چارچین شاد آمد  
بر نو فرخنده نور دیگر

شاه باو شاه شایرادی جامه  
داد و خیمه اورا جیح بر دیش  
که ترنج داده بود و ترنج  
نامه کفیه از نهال و غزال  
شاه توله یکتا آه دریا کنار  
دات باو شاه و گهر شاهزاده  
یعنی ناصر پدر را بلند کند  
توله شاه آه نقل با فتح کرد  
وضعه خطاست یا نقلی خیمه  
کدانی القاصوس ۱۲ توله  
هم تاج آه یعنی ازین شادی  
هم تاج کرد و هم سجده شکر  
بجا آورد و توله نرلی آه  
نرلی نصتین با نصیم شمش  
و اینچو خود از دایره برای مهران  
رسمایا بکشد ستار خوان  
معم که و ترنج عین جمیع صوت  
و اندای نهاده ۱۲ توله  
چون آه چمن مراد و جو جو  
و نخل قد و مازات شایراده  
مراد باشد و گل نوینی از شایر  
و کجا چایند و بار یا خجالت  
یعنی ترنج حل چارچین عیادت  
آه ۱۲ توله و دار سال آه  
با تبار ستودنی ترنج شام  
بت ترنج سبزه سبزه

از خنجره نسیم پارسین را  
هم کلخه ساخره بستان  
در یافت بهار ناز پرور  
تران تازه سبزه گل اندام  
بر دایره ترنج او نهاله  
والا گری که از جبین  
بختا گری که چونکند امج  
شاه آمد و دستکام شست  
هم تاج بر آسمان بپیکند  
در دایره صلائی کامرانی  
نرلی بکشد رنگ درنگ  
خواندای قلم جهان جان نه  
چون چرخش گذشت سال  
ماز از گل نو بار آمد  
بشگفت دلش به پور دیگر



می شناسی در این وقت کن که در  
 این چشم بسیار نظر در سر  
 نظر از جدا گانه چنانچه نظریات  
 در چشم زخم رسد و نگاهی  
 از دل فیه بدو و چشمی که  
 عاشق گرداند و نظری که حاجت  
 از دانی کند و بخت بر سر  
 نظر چشم نظر بر نظر پاک  
 و چشم که اشاره به نظرات  
 گو اگر بابت راه تو را خوش  
 آه یعنی آن هم می بینا  
 می وقت از دور که از اسرار  
 غیب واقف است یعنی  
 عارف با سر راه تو را خوب  
 آه یعنی وقت صحیح که در آن  
 نزول رحمت الهی است جوش  
 خوشترش عبادان اگر از خود پاک  
 را از چشمت و این یکت و دل هم  
 بکشت از این وقت رحمت ملک فقر  
 معلوم کنی تو بنگ که چو پای سحر  
 انگیزی راه تو را هر چند از سخن  
 هر چند کتاب و تفهیمی اند  
 شه تو را شوق آه ساطور کار و دانا  
 به ناکه بنفیع عبارت از کمال  
 کردن و فخر و دن چشم

سینه من از پنهان  
 شست و دوازده سال  
 سوره خیال مرغ  
 دوازده سال  
 زین گریه خندان  
 کاهنک شین زن

از کتب معتبره و در این کتاب  
مفرد است که در این کتاب  
مفرد است که در این کتاب

نظاره شمع انجمن کرد  
اثر روز بجلوه چون تدرست  
زان صبر که از فتنه دهر  
افسانه عشق او بهر سو  
بر خاسته نشین بهاری  
در آرزویش نشسته شام  
ای آنکه در دیده بازدار  
در یاب که دیده را نظارت  
این را زرقته یافت تن  
خوشوقت حریف دیده فرسا  
از بهمت او دور کون نیج  
یک گام اگر ز خود می پش  
هر رفته از دوشان والا  
خواهم سحری شوی خزان  
یک پرده دل اگر شود خ

۵۸  
 نظار گیان افروز  
 کشیده از اغنای بدست  
 قلم زدن  
 قلمی زود نام او من کرد  
 خواسته دلفریب سرود  
 برخاسته فتنه بهر شهر  
 دیو این حسن او بهر کوه  
 پیر بسته نازنین زنگاری  
 سبان برکت در واصل خوابان  
 باخود ز نظاره رازدار  
 در هر نظری نهان اثر کجاست  
 وین هنر درون شکافت توان  
 بر تار گل آسمان زده پاک  
 صد طلسمی سیخ دست گلیم  
 ملکی است خلق در پیش  
 بهر بختی حساب ملک بالا  
 انجیب گرفته تا بد امان  
 بینی که چه رنگناست این سطح

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰







اینجا هم نش پوش  
 عمارت از دماغ  
 این بیت تعلق بر قبل  
 داره معنی باوصف  
 اگر دیده و گوشش  
 قریب بود که لکین  
 گوشش از نام  
 قوی و باب شد  
 دیده محسوم  
 ماند معجب است  
 سه نوله زین در آ  
 یعنی شاید از  
 روم اقبال پیش  
 فیدائی که غایبانه  
 به تو عاشق شده  
 امم و کر برده ام  
 آه یعنی گریه  
 ام از بی صبری  
 نیست بلکه دیده را  
 از برای فسخ  
 دیدار خالی می کنم  
 به قول در باب آه  
 پوست دریدن نه  
 ساز کردن ای از  
 اشکها نلماز که کسی  
 خود می کند آه  
 اتحاد معنی ز

این بیت تعلق بر قبل  
 داره معنی باوصف  
 اگر دیده و گوشش  
 قریب بود که لکین  
 گوشش از نام  
 قوی و باب شد  
 دیده محسوم  
 ماند معجب است  
 سه نوله زین در آ  
 یعنی شاید از  
 روم اقبال پیش  
 فیدائی که غایبانه  
 به تو عاشق شده  
 امم و کر برده ام  
 آه یعنی گریه  
 ام از بی صبری  
 نیست بلکه دیده را  
 از برای فسخ  
 دیدار خالی می کنم  
 به قول در باب آه  
 پوست دریدن نه  
 ساز کردن ای از  
 اشکها نلماز که کسی  
 خود می کند آه  
 اتحاد معنی ز

گوشت ترا که پوش دار  
 آینه دیده روبرویت  
 آنکه گشت گفت گوشش  
 از گشت تو خود جوی ندیدم  
 چو هست که حال من پیر  
 هرگز تو بسیم سلامی  
 عشق تو تا شکیں زبانه  
 افون پری بسی دمدم  
 چشم نگرفت از رخ رنگ  
 با آنکه دارین من فریوش  
 کر بس که یم به پرده خواب  
 تا در دوخت دینه دارم  
 هر شب من نازه آرزو  
 ای شاید عشق ساز چونی  
 زین درد که غایبانه و زخم

فرمان که فروش دار  
 پرورده هوش موبوت  
 گویند که خیزد از دو عشق  
 و ز برق تو پرتوی من  
 از من خیال من پیر  
 هرگز تو بسیم سلامی  
 از هرین موزید ترانه  
 هیچ از تو پری نشان ندیدم  
 از گوش در آمدی به پیرنگ  
 نزد یک هم آمده دیده و گوش  
 بی تابانی من یاور می ب  
 اشکها بسینه دارم  
 تا صبح رساند از تو جوی  
 معشوقه عشقها ز چونی  
 دانی که پرستی خیزم

این بیت تعلق بر قبل  
 داره معنی باوصف  
 اگر دیده و گوشش  
 قریب بود که لکین  
 گوشش از نام  
 قوی و باب شد  
 دیده محسوم  
 ماند معجب است  
 سه نوله زین در آ  
 یعنی شاید از  
 روم اقبال پیش  
 فیدائی که غایبانه  
 به تو عاشق شده  
 امم و کر برده ام  
 آه یعنی گریه  
 ام از بی صبری  
 نیست بلکه دیده را  
 از برای فسخ  
 دیدار خالی می کنم  
 به قول در باب آه  
 پوست دریدن نه  
 ساز کردن ای از  
 اشکها نلماز که کسی  
 خود می کند آه  
 اتحاد معنی ز

عاشق جبری که بر فغان است  
عاشق طلبی که بی سبب بد  
عاشق قدحی که در حکم نبرد  
عاشق غلامی که بر سران با  
عاشق نفسی که بر سبب باد  
عاشق لفسی که از حق سبب است  
عاشق عطشی که شعله کش با  
عاشق قدیمی که شام غم زد  
عاشق جبری که عرفان است  
عاشق المی که عیب تراوید  
عاشق سببی که در سبب است  
عاشق قوی که بی نشان است  
عاشق که کند از سبب و  
هر دایع که آن نگار میخست  
در عشق به بین و پایه او

مешوق همان حریف جان است  
ممشوق همان طالع دود  
ممشوق همان قح در د  
ممشوق همان خاشاکان است  
ممشوق همان شمع د  
ممشوق همان مان در سبب  
ممشوق ل جهان عطش با  
ممشوق بره همان قدم زد  
ممشوق همان جگر برین  
ممشوق همان الم تراوید  
ممشوق همان سبب است  
ممشوق همان قهر و آن  
در عاشق خسته کار یکد  
بویش جگر و کار میخست  
خوش آنکه گرفت سانه او

این عشق مخفیانه است  
از دیده پنهان است  
چون زود صدای سبب است  
این عشق مخفیانه است  
از دیده پنهان است  
چون زود صدای سبب است

عاشق جبری که بر فغان است  
عاشق طلبی که بی سبب بد  
عاشق قدحی که در حکم نبرد  
عاشق غلامی که بر سران با  
عاشق نفسی که بر سبب باد  
عاشق لفسی که از حق سبب است  
عاشق عطشی که شعله کش با  
عاشق قدیمی که شام غم زد  
عاشق جبری که عرفان است  
عاشق المی که عیب تراوید  
عاشق سببی که در سبب است  
عاشق قوی که بی نشان است  
عاشق که کند از سبب و  
هر دایع که آن نگار میخست  
در عشق به بین و پایه او

عاشق جبری که بر فغان است  
عاشق طلبی که بی سبب بد  
عاشق قدحی که در حکم نبرد  
عاشق غلامی که بر سران با  
عاشق نفسی که بر سبب باد  
عاشق لفسی که از حق سبب است  
عاشق عطشی که شعله کش با  
عاشق قدیمی که شام غم زد  
عاشق جبری که عرفان است  
عاشق المی که عیب تراوید  
عاشق سببی که در سبب است  
عاشق قوی که بی نشان است  
عاشق که کند از سبب و  
هر دایع که آن نگار میخست  
در عشق به بین و پایه او

عاشق جبری که بر فغان است  
عاشق طلبی که بی سبب بد  
عاشق قدحی که در حکم نبرد  
عاشق غلامی که بر سران با  
عاشق نفسی که بر سبب باد  
عاشق لفسی که از حق سبب است  
عاشق عطشی که شعله کش با  
عاشق قدیمی که شام غم زد  
عاشق جبری که عرفان است  
عاشق المی که عیب تراوید  
عاشق سببی که در سبب است  
عاشق قوی که بی نشان است  
عاشق که کند از سبب و  
هر دایع که آن نگار میخست  
در عشق به بین و پایه او



و بعدی نمود و ناظران را  
گمان بود انگلی بود ۱۲  
مهر که در خیم چادر زمان  
دما را ز روده افتاد گشته  
شدن آن و جدا شدن و  
پرونده از وی کار افتاد و  
افشای باز و پرده پرده  
نام ۱۲ توله از تیر افشای  
ایضا بعضی تافته ایست  
یعنی چندان جوای ایست  
شد که آخرش لبر خود را در  
۱۲ توله در یافت فقط  
صفت ایست یعنی چندان  
در پرده ۱۲ توله از پرده  
یعنی تصویر از چهره کشیده  
و بعد از این عاشق در لب  
نقش عایش بکنایه از  
تصویر ۱۲ توله این فقط  
نگار پرده یعنی نقش مجسم  
چنانست در لنگار نگار  
۱۲ توله در تیکه آه خیال  
معروف نقش نیز نام نوعی از  
سره و اغلب کینه باشد در نجای  
بطریق ایهام در رعایت  
لطیف مداکره ۱۲ توله  
کست یعنی بر کس دست دیده

و بعدی نمود و ناظران را  
گمان بود انگلی بود ۱۲  
مهر که در خیم چادر زمان  
دما را ز روده افتاد گشته  
شدن آن و جدا شدن و  
پرونده از وی کار افتاد و  
افشای باز و پرده پرده  
نام ۱۲ توله از تیر افشای  
ایضا بعضی تافته ایست  
یعنی چندان جوای ایست  
شد که آخرش لبر خود را در  
۱۲ توله در یافت فقط  
صفت ایست یعنی چندان  
در پرده ۱۲ توله از پرده  
یعنی تصویر از چهره کشیده  
و بعد از این عاشق در لب  
نقش عایش بکنایه از  
تصویر ۱۲ توله این فقط  
نگار پرده یعنی نقش مجسم  
چنانست در لنگار نگار  
۱۲ توله در تیکه آه خیال  
معروف نقش نیز نام نوعی از  
سره و اغلب کینه باشد در نجای  
بطریق ایهام در رعایت  
لطیف مداکره ۱۲ توله  
کست یعنی بر کس دست دیده

دارم خسته برون موی ببیند چون خال بیکر استیلا بد ما بگو شواره نایزده روی کار استیلا سرشته کار خوشن بافت اندیشه گیسو ثعلب است در پرده نهان که میکند کار بادی که وزید بر جراحم بشدت گشاید نقش لدار بیدل بسراب بود بسراب بسکفت بهر مان جانی کر زبانی است بلیه کارم در رشته جا بگره کشاید بر نقش مین که بت پرستم چهران پرستش پرستار	بماند بدل خلد کران سو شکفت چنین حال بیکر متجشده از طبخ چیده سیار ز روده مار افتاد از بیکه جو رشته مو بونافت در یافت مهر گیسو این سوز ازین خسته که بیزند برین تار بونی که رسید در دماغم از بیکه دل زار از بیکه جان بی نام بشدت مقابلش نهانی کین نقش بکست دل گفتم از دیدن او طرب فرایده در تیکه خیال پرستم در مانده بخود نقش بوار	خاسته باده در پرده از انوشته مادر پرده خوشی که شانل جگر در چشم پرده بیکر دان مادر پرده بان از انوشته مادر پرده خوشی که شانل جگر در چشم پرده بیکر دان مادر پرده بان
--	---	--

و بعدی نمود و ناظران را  
گمان بود انگلی بود ۱۲  
مهر که در خیم چادر زمان  
دما را ز روده افتاد گشته  
شدن آن و جدا شدن و  
پرونده از وی کار افتاد و  
افشای باز و پرده پرده  
نام ۱۲ توله از تیر افشای  
ایضا بعضی تافته ایست  
یعنی چندان جوای ایست  
شد که آخرش لبر خود را در  
۱۲ توله در یافت فقط  
صفت ایست یعنی چندان  
در پرده ۱۲ توله از پرده  
یعنی تصویر از چهره کشیده  
و بعد از این عاشق در لب  
نقش عایش بکنایه از  
تصویر ۱۲ توله این فقط  
نگار پرده یعنی نقش مجسم  
چنانست در لنگار نگار  
۱۲ توله در تیکه آه خیال  
معروف نقش نیز نام نوعی از  
سره و اغلب کینه باشد در نجای  
بطریق ایهام در رعایت  
لطیف مداکره ۱۲ توله  
کست یعنی بر کس دست دیده

گر چشم تو دید تو بهاری  
گیرم به نگار تو بهاری  
آتش خنده چو آتش تو  
در تاب شو که ریخت آبت  
خو این همه چیست خسته جا  
چون غنچه چو خوشن را  
در جلوه لب است بانگ  
جاد و لسان بد لغو و نری  
افسانه ز فتنه علاش  
ماند زمان بمان بجوری  
از قوه زبان فان بنیان  
آفتاب چو ویمست درید  
باد که جواب او در آمد  
گیریده خسرو بهشتی  
کایا چه فسون نهرن است

یا گوش تو برنده از نگاری  
چرخ ز بهار تو نگارت  
آتشکی این لبس عیون  
در طره لب است پیچ و تاب  
بگذار چشم نا توانی  
سنگی بگذار سپهرین را  
تو ز کیش فغان ز و نبال  
کرد لبی سپند سبوی  
افسون بگرفت و تراش  
از آتش کس نخاست نوی  
رقن در خیال بنیان  
در آینه خویش را گیرید  
کین کشفتیش در سرب  
نخست بدر بد و در پنی  
بیز کد ام و شمن است این

آفتاب چو ویمست درید  
باد که جواب او در آمد  
گیریده خسرو بهشتی  
کایا چه فسون نهرن است  
یا گوش تو برنده از نگاری  
چرخ ز بهار تو نگارت  
آتشکی این لبس عیون  
در طره لب است پیچ و تاب  
بگذار چشم نا توانی  
سنگی بگذار سپهرین را  
تو ز کیش فغان ز و نبال  
کرد لبی سپند سبوی  
افسون بگرفت و تراش  
از آتش کس نخاست نوی  
رقن در خیال بنیان  
در آینه خویش را گیرید  
کین کشفتیش در سرب  
نخست بدر بد و در پنی  
بیز کد ام و شمن است این

نویسار که زده از آتش کرم نگار  
بستان آتش آله قوه ایست  
پیشانی صفت می محو نیست مگر  
انقدر پیشانی کا نیست زبانی  
چشم و لب و روق فاعل ریخت  
آله قوه زده چشم در بایان  
ناتوان بایسته اند که بهر بهار  
نخوری آله قوه چون طلاست  
کسین جویان نگار ریخت  
سه قبا در زانار یکی تنگ بود  
هقه قوه بایستی گدا شدست  
بسانت یک شیدو را به آتشان  
مرا و کلمات پند لیکن تاثیر شد  
تو را ز قوه آله خیال بنیان  
بایست با خیال انصاف آله معلول  
بنیان آله قوه گرفته آله می  
چون قطره در دوری است  
خود را آینه دید و باشد  
تو که بایده مصرع اول حال پدید  
نشست در حالیکه عقل حلین خود  
کرد آینه بود آله قوه باطلات  
آله قوه بایستی در نام ستاد  
بایستی در نام ستاد  
را کیت بجهان گویند که راه  
آله قوه بایستی در نام ستاد  
آله قوه بایستی در نام ستاد

نویسار که زده از آتش کرم نگار  
بستان آتش آله قوه ایست  
پیشانی صفت می محو نیست مگر  
انقدر پیشانی کا نیست زبانی  
چشم و لب و روق فاعل ریخت  
آله قوه زده چشم در بایان  
ناتوان بایسته اند که بهر بهار  
نخوری آله قوه چون طلاست  
کسین جویان نگار ریخت  
سه قبا در زانار یکی تنگ بود  
هقه قوه بایستی گدا شدست  
بسانت یک شیدو را به آتشان  
مرا و کلمات پند لیکن تاثیر شد  
تو را ز قوه آله خیال بنیان  
بایست با خیال انصاف آله معلول  
بنیان آله قوه گرفته آله می  
چون قطره در دوری است  
خود را آینه دید و باشد  
تو که بایده مصرع اول حال پدید  
نشست در حالیکه عقل حلین خود  
کرد آینه بود آله قوه باطلات  
آله قوه بایستی در نام ستاد  
بایستی در نام ستاد  
را کیت بجهان گویند که راه  
آله قوه بایستی در نام ستاد  
آله قوه بایستی در نام ستاد





Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, including the word "بیدار" (Awake).

بیدار باش و فزون باد  
ز درونش آفرین باد  
جانی که نظاره باو هست  
یک چشم زدن هزار سال  
جانش حیات سیر زنده  
از تنگدلی دلیر تر شده  
افکنده به هر چه میسر میسر  
و چون لعل لعلسان  
نی میطلبید و آه میکرد

۴۱  
و آن هم کف خزان بگوید  
این میوه تازه نیم خامست  
که زنده و صیحتش باز  
روشنگر نور دیده خویش  
آرامش جان آریده  
ابرو صمیم گوهرش را  
آکه ز خیال بازی تو  
وین بد بسجلی که داری  
وزیرده چشم ما نهفتن  
زین پرده بگوشا نویست  
از خوش بوس که اگر نیست  
هر کار بوقت خود کرد  
که نوی بوگره کشاید  
پرهنید و تو دو ابله  
صیدی تو شود سپاسی خودی

بیدار است که هرگاه غمگانه  
هر دو یک چشمه صوری توان  
کشید و بگوید که زین این در شکم  
صفت چکیده گوهر گردید پسندید  
پیر و پادشاه ملک و درق و دابر  
صفت از تشبیهات به میوه  
هسته ای برای مهر و دلق  
و در درون تو آفریده شده غمناز  
خیال تو آگاهیم از تو نه این  
شیفته دل جان شیفته با باد  
پس سحر کرده بجا پیش  
بر در آفتابست بهر چه میسر  
ست نیز چون بهر سر و دایره  
و نامه سلیمان شاه را باو  
لا تو را دانی و چشم هر که از غیب  
ست که در علم است این اخبار  
لفظ نهفتن بهر چه میسر  
زین آیه ایجا ز پرده پرده  
که در غیبی هم از او آفریده  
چو ز قدر آه نغزای کل او میسر  
باو قاتبا و بو بوخ و کل تمام  
مخالف از هم و آه و هست و آه  
برین و آه شیه عیارش شود بر سلاطین  
باصید می بود که هرگاه خیر باشد  
بنا بر آه و آه شیه عیارش شود بر سلاطین  
بنا بر آه و آه شیه عیارش شود بر سلاطین

Handwritten text at the bottom of the page, continuing the poem or providing commentary.







لے تزل  
کرمینہ  
الو اللہ  
شیخہ کلیم  
کیا لایم  
یگ انور  
در درختہ  
پوشنات  
اشفاق  
دعائیں آه  
طریق

ای دادۀ بخشنده و بزرگوار  
ای خاندانین بلا غیبت  
ای شرف بیان و حسن ظاهر  
ای خیر و برکت عالم افزایان  
ای شادمانی و شادمانی  
ای شادمانی و شادمانی  
ای شادمانی و شادمانی  
ای شادمانی و شادمانی

کس نیست ز عاشقان ضایع  
ز رنگ از تو بر دهبازش  
کس نیست ز عاشقان ضایع  
ز رنگ از تو بر دهبازش

در این شهر که در زمانه رست  
خواهی خبری زرد لربا  
ایستاد و در زمانه رست  
خواهی خبری زرد لربا

خط و سانس های  
 رفتن و آمدن که  
 چون سینه گداز کرد خا  
 پیغام نو کویش را بی  
 نشست بطرف جویبار  
 انگجخت یکی فراق نانه

باینه نامه آه پیوند  
 در شهر دل کوه از و صد آ  
 کاندوک بهر درونه راه  
 در هر جسم مواز و خواب  
 با تا ز غنچه نگاه پیوند

او را چشمه‌ای از شراب است  
 که در دهان بیاورم جگر را  
 ز منوع بر چمن نیارب

مرعده مرغ از بهار است  
 بی سستی میا خجی نظر ما  
 از نعل بسوی دمن گذارد

می داد و می پیداد  
 باغچه‌ی سیم در دهان  
 بازی باغچه‌ی سیم در دهان

[illegible]

برده ۱۱  
چرخین کلاه  
در بعضی لوح  
نور برده  
پیش از آنکه  
است که گویا  
خان بکند  
شماره  
توجه کرده  
علاقه دارند  
شماره ۱۲  
عماد شاز  
شیرازی  
آه سنگ  
معاذ الله

عاشق که در دین مجبور است  
همی از بند خدای او بگریزد  
بزرگ نشیند در دوستان او  
۱۲ آنگاه قول بدین مرغ آه یعنی  
قصه عشق بر زبان هر مرغ  
سار است پس چنین معلوم  
میشود که منظر خبر مجبور است  
۱۲ آنگاه قول بدین مرغ آه  
اینجا بسکون اوسط معنی  
کناره است و طرف چمن  
طرف وادی طرف حویار  
طرف دراصل لغتین یعنی  
باب ۱۲ آنگاه قول بدین مرغ آه  
باب از عبارت از خالق و  
مزدخاستای جمع که در دل  
۱۲ آنگاه قول بدین مرغ  
آه که مشهور است که چون کوه  
از نرسد از او زدید قدم دار  
پر ظاهر و چون آنرا برساند  
مردنوار باید یا مرداران  
ال باشد ۱۲ آنگاه قول بدین مرغ  
دیدن محبوب فقط غایت  
شوق کند مولانا جامی  
دیدن هیچ اثری در میان  
مذ عاشق کشتان اغایان  
۱۲ آنگاه قول از مرغ آه ذات  
را قرار داده و درین آیه  
قول بدین مرغ آه ای بالک  
پرده هستی مگر پرده برین  
مگر روی با در پرده  
ششیده باشد ۱۲ آنگاه قول

ای که در حدیث آمده است که هر کس که در این کتاب بخواند...

برود ۱۱  
چرخ ننگ  
دو بخت لعل  
خوار و زار  
چشم ابله  
است که گویا  
خیان کین  
رضایت تو  
تو را تنه  
شکوه ۱۲  
عادت از  
یشت از  
آه سنگ  
ایاز تو



زان پیش که شمع گل فروزان باد تور سید پرچم انعم بر باد تو فروختی بت شکستم زین پیش که گدازده ام جوش از صبر و دل و خرد که شستم در یاب که در یاب و زهرین موی شعله بر خاست آتش بد باغ تو جوغم آتش که کرد بارگاهم صدل همه باغ و درو خند صبر می دلی بکار بروم فی صبر بجای نادونی دل بر تافت غمان با سخاغم شد شک و قناد بر سوختم شد صصر و لرزه خراغم	زان پیش که شمع گل فروزان باد تور سید پرچم انعم بر باد تو فروختی بت شکستم زین پیش که گدازده ام جوش از صبر و دل و خرد که شستم در یاب که در یاب و زهرین موی شعله بر خاست آتش بد باغ تو جوغم آتش که کرد بارگاهم صدل همه باغ و درو خند صبر می دلی بکار بروم فی صبر بجای نادونی دل بر تافت غمان با سخاغم شد شک و قناد بر سوختم شد صصر و لرزه خراغم
--	--

شده چون گل استخمس  
 غنیل را پرده اند گفته و باد  
 و چراغ و بوی و دماغ و خاک  
 مناسب داشت تولد در یاب  
 که خاک آه خاک عبارت شستم  
 یعنی در خم خون نماد همه  
 خوشک شد و یکدگر چون عشاق  
 بر خاک فاده می مانند اگر  
 مراد و خاک زمین گیریدیم  
 گنجایش دارد ۱۲ شله تولد  
 گل در کف آه یعنی سامان  
 عیش سیمه و باد و لطمه و بیخ  
 مانند مانند مراد و یاب  
 یا نظام برست و بیاطن  
 که ورت ناکی فزیر گل گنایه  
 از دماغ باشد ۱۲ شله تولد  
 آن صبر آه همخان همراه  
 و باد و استخمس یعنی برای ۱۱  
 تولد بادی آه بهار یعنی  
 ترو تازه و جاعم ای مراو  
 صصر به ای تند ۱۲ شله تولد  
 یعنی آه صبر عبارت دل  
 یعنی آرزو دل بر از خون کوه  
 ازین و شش شش خون و جویم ۱۲  
 تولد در آه اگر کباب و وجود  
 دس که کش سلاطین و باد  
 زین قند شاد و صبر

در کمال غنای کمال  
 در کمال غنای کمال  
 در کمال غنای کمال  
 در کمال غنای کمال

که این غنای کمال  
 که این غنای کمال  
 که این غنای کمال  
 که این غنای کمال











تفاسد در مرتبه  
اختطاب  
مجدد و بار  
نقصان یافته  
منجلیت  
بوسه  
از روی  
کرمین  
که تیف  
روزگار  
مردم  
وزیر  
کیمیا کار  
همه چیز  
بود با کمال  
فریب

۴۱

در هر قسم جو خوش نهفته  
در کشتان کبسه نوئی  
خود سر صنان خود نمایند  
بختن بر کشتن کشته زان  
آن نامه که نارین قسم د  
خود بر نفس بر کشت و دش  
عمر آن سخن بر کشت و معبود  
طراح کار خانه خال  
بختن بر کشتن آفرینش  
هر قطره فضل است عظم  
ز نقش سفیدی سیاهی  
گرد آدمی از خرد و فلک ناز  
از من که کسبیده تم فسانه  
از من که شد هم جسد کمال  
یعنی نعل از دمن سلامی

در هر فرقه صد فسون نهفته  
در آهوشان همه پستی  
بند کرده و کز و کشتا پند  
دارند سببی بجانکد از آن  
و آن شعله که آتش علم د  
وزخون جگر کشته سوادش  
کافور خشت دل چراغ معصوم  
بنای کبر ساری اخلاک  
سبحان فرور طاف پیش  
هر زده از و سپهر کم  
ز دجوش جوش مرغ و ما  
وزبال به مرغ واد پر واز  
سوی نوشنه شیه ز ما  
سوی تو خدیو تخت اقبال  
وزویده بسوی لایامی

در هر قسم جو خوش نهفته  
در کشتان کبسه نوئی  
خود سر صنان خود نمایند  
بختن بر کشتن کشته زان  
آن نامه که نارین قسم د  
خود بر نفس بر کشت و دش  
عمر آن سخن بر کشت و معبود  
طراح کار خانه خال  
بختن بر کشتن آفرینش  
هر قطره فضل است عظم  
ز نقش سفیدی سیاهی  
گرد آدمی از خرد و فلک ناز  
از من که کسبیده تم فسانه  
از من که شد هم جسد کمال  
یعنی نعل از دمن سلامی

در هر فرقه صد فسون نهفته  
در آهوشان همه پستی  
بند کرده و کز و کشتا پند  
دارند سببی بجانکد از آن  
و آن شعله که آتش علم د  
وزخون جگر کشته سوادش  
کافور خشت دل چراغ معصوم  
بنای کبر ساری اخلاک  
سبحان فرور طاف پیش  
هر زده از و سپهر کم  
ز دجوش جوش مرغ و ما  
وزبال به مرغ واد پر واز  
سوی نوشنه شیه ز ما  
سوی تو خدیو تخت اقبال  
وزویده بسوی لایامی

شش و ده روز در میان  
 حسن مراد و حسن بهار  
 این شعله آه یعنی چنانچه  
 شعله می آید و از شعله  
 مانند اسپند برنج و چغندر  
 اسپند یعنی دل از  
 شعله غم شده و از شد  
 شعله آه یعنی  
 مهتاب و شرب قوت بده  
 تا هیچ چیزم و چندان  
 که از آن عشق شمع ترقی  
 گزیند مثل مهتاب سپهر  
 آب روان ای باره ای و از  
 مرغاب نغمه خوش احسان  
 موسم بهاران ۱۲  
 قوله گر طره یعنی اگر گوی  
 و از هم جدا کردم و در نشان  
 نمودم تدبیری نیست چرا که  
 از علیان شوق اگر چه  
 باشد گیسو نام ۱۱  
 افسون آه یعنی هر که بر آن  
 من می شود دیوانه شود  
 و چون من بری بستم خانه  
 من زان آن به نیست و  
 سزاوار من مانند دیوان

این بیت خانه من  
 دوزخ است و این دیوانه  
 شوق تو در دلم دارد  
 دیوانه دلم به تنگ دارد  
 این بیت خانه من  
 دوزخ است و این دیوانه  
 شوق تو در دلم دارد  
 دیوانه دلم به تنگ دارد

بر من بهزار جان ناشاد  
 از ناله عاشقانه من  
 گل کرد و چون بود ز کام  
 افروخت بلا بکینه من  
 باد وصل تو گر نیم غم آغوش  
 زین شعله غم که سر بلند است  
 هر شب غمت بصورت تاب  
 هر روز بجان حسرت اندوز  
 تا عیش خانه تنگ برخت  
 برخانه نشاند خط را  
 لب تشنه بود چون جوهر  
 هر دم هوای شست و ساز  
 گر طره گیسو چه بدید  
 سوگند من بدین بدین رو  
 مفلک سکم بسینه ریش

هم مادر و هم پدر بهر یار  
 حسرت که است خانه من  
 آتش زده عشق در بهارم  
 آتش که در سینه من  
 بستم بخیال دوش بردوش  
 چون شعله شمع سر سبز  
 تار و زبر است هم در مهتاب  
 در بسته بخانه ام سیه روز  
 دیوار و درم بجنگ بر خور  
 از بستر گل رانیده خوابم  
 خون میجد از گل جوهر  
 هر موی ز گیسوم به پرواز  
 که شوق تو ام گشته شمع  
 که خود گمدا شستم سر سبز  
 من خود گم بسینه خوش

این بیت خانه من  
 دوزخ است و این دیوانه  
 شوق تو در دلم دارد  
 دیوانه دلم به تنگ دارد

این بیت خانه من  
 دوزخ است و این دیوانه  
 شوق تو در دلم دارد  
 دیوانه دلم به تنگ دارد

چشم تو بگریخت شایان  
از پنبه مسکاو اشکم را  
این شعله به میدان دل  
مکد از غزال سبل خویش  
شوق تو کشید موبوعم  
در بر تن نهشمن است  
این باد و نسیم دور را چند  
در و برز عاشقان نشانست  
بیت نکشیده ست رفتم  
من تشنه لب و تو بحر لب  
با هم چو دو شاخ گل دلاور  
سازند قرینه بدیدار  
همسایه خوش است سروان  
شمتش او تو بی قرینه چاند  
دو اختر آسمان نزاریم

در این کتاب که در این شهر است  
از هر یک از اینها که در این شهر است

کشتی است برین  
 در بحر است کجاست  
 بلند خنده است  
 چون برون تو خالی  
 زبان است خسته  
 زبان است خالی  
 زبان است خالی  
 زبان است خالی

در سانی شتی جامع  
 زبان باده که بر شانی است  
 از هر عده اولین شوم  
 دیباچه شوق و هوس است  
 اینست که یافت نشد  
 در این مغرب و اساطیر  
 نیکو و زشتان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم



ما مشرق سترای اربابا سلفی فی عمارت اللغات ۱۲

صفا خانہ  
لا اصبحت الا  
سبحان

میں نے جو  
کچھ لکھا ہے  
وہ سب تم کو

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

محرم الحرام  
 سنه ١٢٠٠  
 في شهر ربيع الاول  
 في يوم الاثنين  
 في شهر ربيع الاول  
 في يوم الاثنين  
 في شهر ربيع الاول  
 في يوم الاثنين

آه رصده تخمین چو سره بلند  
 که بر زمین سطح چو ابر برآ  
 اودا که حال انجم و اخلاک  
 سازند ۱۲ قوله و انا  
 یعنی و انا یکدیگر در تاریکی  
 میدیدیم و آنچه دیگران در روز  
 بیند شعر می بانی ستاره  
 روشن که بطرف جنوب تاب  
 ۱۲ ع س ق و اوس دیده آه  
 دیده کنایه آه ستاره چرا که  
 بر ستاره را فطرت میوه  
 ستاره دیگر ای فطرات  
 که اکابر ملاحظه کرده یک  
 سعد اختیار کرده ۱۲ قوله  
 در بنده آه قرن مدت بی سال  
 و بعضی ده از ده سال و  
 بعضی غیر این غرض که اخلاک  
 اقوال بسیار است و در مگو  
 است که کنایه از عقد و ترمیمی

دل کاوی مهر و کینه بگرد  
 وانی غم عشق دل شست  
 مشکل بود این و نه بخت  
 بخت شری بخوبی خاص  
 که رسم جهان گذشت توان  
 این چشم چراغ زندگانی  
 خواهم که بطلع دل فرو  
 از چشمه اگر جگر کنم سیر  
 بر خواهد صفت صد شبنم  
 دانا نگار چشم شتاب  
 که در نظر فسیقه دانی  
 من دیده بدیدند فریش  
 که در سخت بخت فیروز  
 سازند و تو خن تازه بودند  
 این عهد بهین نگار بستند

جاسوسی بن دو بند بگرد  
 بوی می و عشق بوی شست  
 چون شعله بار مو بخت  
 گرفت به حرمان اخلاص  
 و ز راه مانده شست توان  
 شب تاب خسته بطلع کانی  
 دیگر شب به بخت کند روز  
 تی زود در و نشت تی و بر  
 آخر عمران تیر بهین شست  
 در دست علاقه سطرلاب  
 قطاره شعری بهانی  
 تا ساعت بعد شد کریش  
 در ساعت نیم روز و روز  
 آینهش گل کنند با عقد  
 آینه بهین سار بستند

کس که بخواهد از ایشان  
 بپند که در قفسه و احوال کمال  
 شهوری دارد و در هر یک  
 تیغ حکاکی شاهان با نام  
 در لاله زار حسن شاه است

صفه ای از کتب  
 در لاله زار کمال  
 کتب که در قفسه  
 در لاله زار کمال  
 کتب که در قفسه

مشهور

مستوق چشم خود گردون در عرصه سوار ایستادن دل از خیال گاستان کرد کشتی که چرخ بجان است این عشق شوقست و نه اندا کینه بود این فسر و غدا گر در نگری چشم نیرنگ بشکست کسیر عالس با حین نمونه چندی آن موکب مل خات توصال دین و دین و در اعظم چون از و مر باد نو بهاری بر دست صبا انگار بستند دوران بیمار رنگ بود گل کرده بهار عشق سازان سیراب هوا چو غنچه انا	وا انگار عشق آریدن وا انگار عنان دست دادن زین چه بود اگر توان کرد با او همه غم و توان است از پرو دیان پرده ناز در چشم درید های باران گلهاست بیان عشق صد کلی بر شعله زو عمار پیرانه نو بهار بستند گلده بدست زو داد جو شید و مانع عشق سازان دوران چو فراج دل انا
---	---

آه می خیزد عشق که پرده  
نشین و پرده نفوس باشد  
بسیار خوش آنکه از پرده  
نشینان پرده دور کند بهتر  
چون اولی است چشم  
دریده بازار کنایه از ماهیون  
۱۲ چو آن آب بر شعله  
عماری زو دمی سنج بود  
مانند شعله و شکار بندی است  
صبا از روی شگفتانیدن  
گلهای ایوان و وزیران  
بر آنها ۱۳ قه قول گل کرد  
آه در موسم بهار اگر چو آن  
پیدا میشد و در قه ناکس  
توت قه دار دای مقدر  
الراج ۱۴ قه قول چون رخ  
یعنی درخت برگ برادر چنان  
قرع بر برادر ۱۵ قه قول  
بالقح والمذهب و خضر او  
جمع و سوزی با فطمت  
سرخ رنگ و یار دیو گیه  
در دست پوشنده دیار  
ساعت نوشاد بتن رسم  
هند است ۱۶ قه قول سبل که  
مصرع و در غنچه است و ج  
تشبه از بالای آن حرف  
۱۷ قه قول نو که آه چون

بسیار خوش آنکه از پرده  
نشینان پرده دور کند بهتر  
چون اولی است چشم  
دریده بازار کنایه از ماهیون  
۱۲ چو آن آب بر شعله  
عماری زو دمی سنج بود  
مانند شعله و شکار بندی است  
صبا از روی شگفتانیدن  
گلهای ایوان و وزیران  
بر آنها ۱۳ قه قول گل کرد  
آه در موسم بهار اگر چو آن  
پیدا میشد و در قه ناکس  
توت قه دار دای مقدر  
الراج ۱۴ قه قول چون رخ  
یعنی درخت برگ برادر چنان  
قرع بر برادر ۱۵ قه قول  
بالقح والمذهب و خضر او  
جمع و سوزی با فطمت  
سرخ رنگ و یار دیو گیه  
در دست پوشنده دیار  
ساعت نوشاد بتن رسم  
هند است ۱۶ قه قول سبل که  
مصرع و در غنچه است و ج  
تشبه از بالای آن حرف  
۱۷ قه قول نو که آه چون

بسیار خوش آنکه از پرده  
نشینان پرده دور کند بهتر  
چون اولی است چشم  
دریده بازار کنایه از ماهیون  
۱۲ چو آن آب بر شعله  
عماری زو دمی سنج بود  
مانند شعله و شکار بندی است  
صبا از روی شگفتانیدن  
گلهای ایوان و وزیران  
بر آنها ۱۳ قه قول گل کرد  
آه در موسم بهار اگر چو آن  
پیدا میشد و در قه ناکس  
توت قه دار دای مقدر  
الراج ۱۴ قه قول چون رخ  
یعنی درخت برگ برادر چنان  
قرع بر برادر ۱۵ قه قول  
بالقح والمذهب و خضر او  
جمع و سوزی با فطمت  
سرخ رنگ و یار دیو گیه  
در دست پوشنده دیار  
ساعت نوشاد بتن رسم  
هند است ۱۶ قه قول سبل که  
مصرع و در غنچه است و ج  
تشبه از بالای آن حرف  
۱۷ قه قول نو که آه چون

بسیار خوش آنکه از پرده  
نشینان پرده دور کند بهتر  
چون اولی است چشم  
دریده بازار کنایه از ماهیون  
۱۲ چو آن آب بر شعله  
عماری زو دمی سنج بود  
مانند شعله و شکار بندی است  
صبا از روی شگفتانیدن  
گلهای ایوان و وزیران  
بر آنها ۱۳ قه قول گل کرد  
آه در موسم بهار اگر چو آن  
پیدا میشد و در قه ناکس  
توت قه دار دای مقدر  
الراج ۱۴ قه قول چون رخ  
یعنی درخت برگ برادر چنان  
قرع بر برادر ۱۵ قه قول  
بالقح والمذهب و خضر او  
جمع و سوزی با فطمت  
سرخ رنگ و یار دیو گیه  
در دست پوشنده دیار  
ساعت نوشاد بتن رسم  
هند است ۱۶ قه قول سبل که  
مصرع و در غنچه است و ج  
تشبه از بالای آن حرف  
۱۷ قه قول نو که آه چون



آه خوشان شست مازی  
 از چشمه چمن در دشت  
 آن تازه نگاهت خرقه  
 یکداشت عنان زبک خوش  
 نادیده و براه کار سبک  
 بر سبزه و گل سمنه بانان  
 می یافت باد نیکو دوست  
 فارغ ز بهار روی باغش  
 می دادیم مرده یار  
 بشد بره امید پویان  
 صد بار بهار هم غنائش  
 بیکشت بر قدم دران  
 بهر اندرین چو کامرانیان  
 او نوشت و دیده مرادش  
 زان بادی چون سبزه را

پرورده سبزه چخاری  
 کاندیش در درود بگلشت  
 بگرفت ازین مساز تر راه  
 خود در پیم آرزوی لیش  
 نظاره صد بهار سبزه  
 میزد و خدی بوی جانان  
 پر بود ز عشق مقرر با دوست  
 پیچید وصال در دماغش  
 سبک و نشاط در دلش کاش  
 میرفت سر و شوق کویان  
 وز بوی گلارست جانش  
 ابد در از و راه کوتاه  
 نادیده بهر شهر جانان  
 افرو سواد بر سوادش  
 بنموزد و در جلوه کاسب

باز می آید بهر کجای  
 در دشت چمن و گلزار  
 از چشمه چمن در دشت  
 آن تازه نگاهت خرقه  
 یکداشت عنان زبک خوش  
 نادیده و براه کار سبک  
 بر سبزه و گل سمنه بانان  
 می یافت باد نیکو دوست  
 فارغ ز بهار روی باغش  
 می دادیم مرده یار  
 بشد بره امید پویان  
 صد بار بهار هم غنائش  
 بیکشت بر قدم دران  
 بهر اندرین چو کامرانیان  
 او نوشت و دیده مرادش  
 زان بادی چون سبزه را

در دشت چمن و گلزار  
 از چشمه چمن در دشت  
 آن تازه نگاهت خرقه  
 یکداشت عنان زبک خوش  
 نادیده و براه کار سبک  
 بر سبزه و گل سمنه بانان  
 می یافت باد نیکو دوست  
 فارغ ز بهار روی باغش  
 می دادیم مرده یار  
 بشد بره امید پویان  
 صد بار بهار هم غنائش  
 بیکشت بر قدم دران  
 بهر اندرین چو کامرانیان  
 او نوشت و دیده مرادش  
 زان بادی چون سبزه را

در دشت چمن و گلزار  
 از چشمه چمن در دشت  
 آن تازه نگاهت خرقه  
 یکداشت عنان زبک خوش  
 نادیده و براه کار سبک  
 بر سبزه و گل سمنه بانان  
 می یافت باد نیکو دوست  
 فارغ ز بهار روی باغش  
 می دادیم مرده یار  
 بشد بره امید پویان  
 صد بار بهار هم غنائش  
 بیکشت بر قدم دران  
 بهر اندرین چو کامرانیان  
 او نوشت و دیده مرادش  
 زان بادی چون سبزه را

باز می آید بهر کجای  
 در دشت چمن و گلزار  
 از چشمه چمن در دشت  
 آن تازه نگاهت خرقه  
 یکداشت عنان زبک خوش  
 نادیده و براه کار سبک  
 بر سبزه و گل سمنه بانان  
 می یافت باد نیکو دوست  
 فارغ ز بهار روی باغش  
 می دادیم مرده یار  
 بشد بره امید پویان  
 صد بار بهار هم غنائش  
 بیکشت بر قدم دران  
 بهر اندرین چو کامرانیان  
 او نوشت و دیده مرادش  
 زان بادی چون سبزه را

در پرده نشسته برده داری  
 در داده صلاهای بهمان  
 بگریه پندیده را گزینان  
 بر صد بطن مر جاگوی  
 نزد کام طلب باشکد خویش  
 آشکده بوسیدن  
 بنمود شکوه خویش  
 هر سر و قد کل زین  
 بشکفته چنانزه نو بهار  
 آراسته چلیپی خوشه  
 کان مد چو فلک کند در غنچه  
 سودای خیال خام در  
 بسون بهاران گلستان  
 دیوانه آن بهار در دست  
 از گمت گل ششیده امان

۱۲۷  
 از غنچه گلستان  
 در پرده نشسته  
 در داده صلاهای  
 بگریه پندیده  
 بر صد بطن مر جاگوی  
 نزد کام طلب باشکد  
 آشکده بوسیدن  
 بنمود شکوه خویش  
 هر سر و قد کل زین  
 بشکفته چنانزه نو بهار  
 آراسته چلیپی خوشه  
 کان مد چو فلک کند در غنچه  
 سودای خیال خام در  
 بسون بهاران گلستان  
 دیوانه آن بهار در دست  
 از گمت گل ششیده امان

در پرده نشسته برده داری  
 در داده صلاهای بهمان  
 بگریه پندیده را گزینان  
 بر صد بطن مر جاگوی  
 نزد کام طلب باشکد خویش  
 آشکده بوسیدن  
 بنمود شکوه خویش  
 هر سر و قد کل زین  
 بشکفته چنانزه نو بهار  
 آراسته چلیپی خوشه  
 کان مد چو فلک کند در غنچه  
 سودای خیال خام در  
 بسون بهاران گلستان  
 دیوانه آن بهار در دست  
 از گمت گل ششیده امان

در پرده نشسته برده داری  
 در داده صلاهای بهمان  
 بگریه پندیده را گزینان  
 بر صد بطن مر جاگوی  
 نزد کام طلب باشکد خویش  
 آشکده بوسیدن  
 بنمود شکوه خویش  
 هر سر و قد کل زین  
 بشکفته چنانزه نو بهار  
 آراسته چلیپی خوشه  
 کان مد چو فلک کند در غنچه  
 سودای خیال خام در  
 بسون بهاران گلستان  
 دیوانه آن بهار در دست  
 از گمت گل ششیده امان

در پرده نشسته برده داری  
 در داده صلاهای بهمان  
 بگریه پندیده را گزینان  
 بر صد بطن مر جاگوی  
 نزد کام طلب باشکد خویش  
 آشکده بوسیدن  
 بنمود شکوه خویش  
 هر سر و قد کل زین  
 بشکفته چنانزه نو بهار  
 آراسته چلیپی خوشه  
 کان مد چو فلک کند در غنچه  
 سودای خیال خام در  
 بسون بهاران گلستان  
 دیوانه آن بهار در دست  
 از گمت گل ششیده امان

در پرده نشسته برده داری  
 در داده صلاهای بهمان  
 بگریه پندیده را گزینان  
 بر صد بطن مر جاگوی  
 نزد کام طلب باشکد خویش  
 آشکده بوسیدن  
 بنمود شکوه خویش  
 هر سر و قد کل زین  
 بشکفته چنانزه نو بهار  
 آراسته چلیپی خوشه  
 کان مد چو فلک کند در غنچه  
 سودای خیال خام در  
 بسون بهاران گلستان  
 دیوانه آن بهار در دست  
 از گمت گل ششیده امان

آوازه دل شنید یک چند  
در پهلوی دل ستاره چند  
دانسته امید گاه پیوند  
گشتند آبروی مشاق  
جادو گمان عشق خود گام  
خود را گنجینه طلب نیست  
بر بوی من ستاره نیست  
لکنت زبک زو شون بر  
در جلوه دین بجان قیاب  
سیوخت که دامن گنم  
پروانه شدم درین ترنجام  
بیراهم ازین طلسم و نیزنگ  
رب در این طلسم کجاست  
گاه گشت و پروانه راز  
بسی مه شناس شتری را

کش دل بدین گرفت پیوند  
از صورت او خیال بسد  
کار و زشت و دور شده اند  
بهنگامه فرد خیل عشاق  
در پهلوی دل گرفته آرام  
در صورت دل برآمد حیت  
در پای دین قناده اند  
در پیگر مردم و پیری زوق  
بوی پاش کرده سیاب  
فرق نه زد دست تا به شمن  
بر فرق ستاره شکم عام  
ای بخت فرن بشیشه سنگ  
نیزنگ طلسمخانه بنامی  
شدن عیب پرتو انداز  
کای خجسته نشان بود پرسی را

بسیار از این شعرها در این کتاب است که در این جا نمی توانیم همه آنها را بنویسیم

خون که در دل پیوسته  
بغضه نزار جلوه  
بجمله حایل از  
درست حایل از  
بسیار از این شعرها در این کتاب است که در این جا نمی توانیم همه آنها را بنویسیم

نیم از کل خیال  
بب در راه است  
از شسته گل غنچه  
دست نظاره بی غم  
از گل دم ازان کل نام  
دست ازان کل نام

این شعرها در این کتاب است که در این جا نمی توانیم همه آنها را بنویسیم

بسیار از این شعرها در این کتاب است که در این جا نمی توانیم همه آنها را بنویسیم

دانش که امروز عهد واقع  
خوابد خود در هم در چه خواب  
استاد ما پس که سخن بدیل  
شکل بکار ریزه بود که نازل  
مستقیم نشاند استاد تواند جواب  
آه بود که سر فربسینا کباب  
از بهر اراده استاد تواند شانه  
موا و طالع و جام کباب  
قدح عشق یعنی جامه بر روی  
تا بشکند حکم زرا که بی و رمان  
عشق کار و زور و شکم که مر  
در شمن زور و زور و زور و زور  
اعلم تواند بود که لفظ  
همه با شمس نایب و شمس  
بهری نمی پاک نمی سیاه پری  
مخدوم از زمین رسد  
تواند که نمی بدین پرس  
نشانی دل شناخته بود  
دل پری دوان و در سلطان  
از خود می خوان شد  
تولد برده آه نمی برادر  
دلی فایز شد و حجب  
پرده که در شب زفاف  
عروس نشاند خاریان  
بسکون دوم از ۱۲

بسیار از این شعرها در این کتاب است که در این جا نمی توانیم همه آنها را بنویسیم



در میان بزم غمزه آسجبت  
 بنشست و در دل بجامه  
 شد دور و دور از یاسی  
 عشق است آرزوی خود کام  
 بی محی دور و خرد خراب میشد  
 مستی منظاره میشد میشت  
 عشرت پیاله نیز زد چنگ  
 ستاره عشق لا ابا له  
 بر عشق فرو دست می شد  
 جانی که بخت این دوست  
 تا آنکه حجاب آرزو ساز  
 قمر اک ارب ز دست و لشد  
 نامه بجا می شد هم اغوش  
 یکچند در آن کرشمه سازی  
 بخشی جو نظر خویش بر خاست  
 زنده می شد

۸۶  
 ابرو و بزمه عشوہ آد بخت  
 پیوست در خون بہ ہر با  
 ابرو و نگہ پیالہ دمی  
 ہم ساقی و ہم شراب ہم جام  
 و ز رشک پیالہ آب میشد  
 می غرقہ بخوشی کش می کش  
 ما کہ نماہ شیشہ و تنگ  
 لرزد دل مت را بہ حال  
 خود عشق بہ بین موشی و  
 خود فتنہ کند در آرد  
 شد پردہ نشین پردہ را  
 بکمران بوس عیان گسل شد  
 گلہ ستہ صد ستارہ برود  
 لرزد در غنچہ بوسہ بار  
 گلبرگ جیا زین رخاست

رنبارک خوش جهان می نماید  
 در رسم است که بعد عقد زینتی  
 تقسیم کنند و مادام و شکر  
 سال کنند و الله اعلم ۱۲  
 است قوله فتنه آه از دست  
 رفتند یعنی بخود شدند و در ۹  
 ۱۲ است قوله چون صبح آه  
 فاعل گشتند فضا و فتنه  
 یعنی در وقت سحر گویا گفتند  
 و آیه صبح استغفار از آفتاب  
 و زخ نمودای بر آمد ۱۳ است قوله  
 برخاست آه هینی خنیا بخنیا  
 علی الصبح بر خیزند و کل من  
 صبا عجز را شکستند ۱۴  
 است قوله زمان شهر آه من به  
 زینت و آفتاب یعنی چون  
 صبح شد لشکر کل ازید در کج  
 کرد ۱۵ است قوله هم مهره  
 مهره با هم بر خیزد و در اینجا  
 کوثری و در با هم مرادید ۱۶  
 است قوله گر بر آه لینی گاهی مرتبه  
 تو بلند گرداند و طلب با فتح  
 کاسه زنا زد و عقاب قرار باز  
 و قمار خانه دنیا ۱۷ است قوله  
 هم فرقه آه در طاسی بعد از  
 بازی کشته فرقه یا خنیا کرد  
 و در طاسی این و که در  
 اعطایا می شود ۱۸ است قوله  
 بدست آه بد اینجا یعنی بدی  
 ناقابل ساخت ستاره بود  
 مسیح بعد از کشف را  
 علامت فرستاد











عالمی آنکه چون در این عالم است گویا  
 بچنین نام و نوم و نم و نم است  
 بر تو که در عجب که آه یعنی صد گاه  
 تو بر سید او این قدر نقش و نگار  
 بر بال و پروا بود که دیده از  
 در نقش شقی سیرا می تو  
 بر آتش را و آتش اضطراب  
 ای بسیار تیر و میا لاک بود  
 بر تو که پروا و وفا عشق بر  
 یعنی جهیدن مرغ حرص را  
 نیز کرده و نیز خنکال صفت  
 حرص اینجا حرص با جانور  
 شکاری تشبیه داده بی ذکر  
 به لوازم او را اثبات نموده  
 تو که شکر می ای را خیل نموده  
 خوان بر طعم ام تو که ناخفته  
 آه تا تعلیقه شدین مصرع  
 راجع به بل در دویم بسوی  
 پس چون ام و اندام خنک  
 نوای ترا و ام و نوای  
 آه و قودای من آه یعنی از  
 رقص بر این رخ جوین  
 از تو که مجیده ام که پوست از  
 آه و قودای من آه یعنی از  
 با دم بر وقت کننده آه  
 هم باد آه و فزون عرف از

عالمی آنکه چون در این عالم است گویا  
 بچنین نام و نوم و نم و نم است  
 بر تو که در عجب که آه یعنی صد گاه  
 تو بر سید او این قدر نقش و نگار  
 بر بال و پروا بود که دیده از  
 در نقش شقی سیرا می تو  
 بر آتش را و آتش اضطراب  
 ای بسیار تیر و میا لاک بود  
 بر تو که پروا و وفا عشق بر  
 یعنی جهیدن مرغ حرص را  
 نیز کرده و نیز خنکال صفت  
 حرص اینجا حرص با جانور  
 شکاری تشبیه داده بی ذکر  
 به لوازم او را اثبات نموده  
 تو که شکر می ای را خیل نموده  
 خوان بر طعم ام تو که ناخفته  
 آه تا تعلیقه شدین مصرع  
 راجع به بل در دویم بسوی  
 پس چون ام و اندام خنک  
 نوای ترا و ام و نوای  
 آه و قودای من آه یعنی از  
 رقص بر این رخ جوین  
 از تو که مجیده ام که پوست از  
 آه و قودای من آه یعنی از  
 با دم بر وقت کننده آه  
 هم باد آه و فزون عرف از

از آتش معده و دوزخ است  
 چون وز سوختم غم بر آید  
 ناکاه و دین غم شفت ناک  
 نل گفت بصد چون توان  
 چون خوش دازد و نه خوش  
 مرغی که قریب صد نظر داشت  
 مرغی که با خطر آب سبک است  
 پر داده بحرس نیز چنگال  
 شد که م و بسوی مرغ شبان  
 تا مرغ رساند خوشین را  
 ماخته شود اید خاش  
 ناکه میرد مرغ با دام  
 پرواز گرفت مرغ عیسار  
 کای سوخته خست جی فزون  
 ای اس عقل اده از خنک

که دعدم از وجود برخاست  
 دو دازد دل صدم بر آمد  
 تفسیده جگر فدا و مرغ خاک  
 با این غم غصه چون آن نیست  
 بر جانوری فک چشمتش  
 بی نقش و نگار بال پر داشت  
 بر آتش خود کباب می گشت  
 بر جستن مرغ آتشین بال  
 کان مده دوزخ خوش یافت  
 وزن بکشید پرچین را  
 بر مرغ فک و بچو و ام  
 نل نل خنک رسنه اندام  
 افشاند نوای ترز متعار  
 بهوده چه دشمنی من بود  
 از پر بر بنی بسا و لنگ

عالمی آنکه چون در این عالم است گویا  
 بچنین نام و نوم و نم و نم است  
 بر تو که در عجب که آه یعنی صد گاه  
 تو بر سید او این قدر نقش و نگار  
 بر بال و پروا بود که دیده از  
 در نقش شقی سیرا می تو  
 بر آتش را و آتش اضطراب  
 ای بسیار تیر و میا لاک بود  
 بر تو که پروا و وفا عشق بر  
 یعنی جهیدن مرغ حرص را  
 نیز کرده و نیز خنکال صفت  
 حرص اینجا حرص با جانور  
 شکاری تشبیه داده بی ذکر  
 به لوازم او را اثبات نموده  
 تو که شکر می ای را خیل نموده  
 خوان بر طعم ام تو که ناخفته  
 آه تا تعلیقه شدین مصرع  
 راجع به بل در دویم بسوی  
 پس چون ام و اندام خنک  
 نوای ترا و ام و نوای  
 آه و قودای من آه یعنی از  
 رقص بر این رخ جوین  
 از تو که مجیده ام که پوست از  
 آه و قودای من آه یعنی از  
 با دم بر وقت کننده آه  
 هم باد آه و فزون عرف از



آه لاله لایا چرخ  
 به سگون ای  
 سسغ  
 گفت می نل باد  
 که از امید می کرد  
 با امید ز قطع کرد  
 در بیم افتاده  
 بعثت تو در آن  
 از یار چه صوفیها  
 نثار کرده و آن باز  
 هست لایعاجا عارف  
 دو ماهی سینه  
 تو در رود آب  
 این هر دو ماهی را  
 در دریا شنیده  
 آتش بریان کرده  
 هر یک در دست نه  
 من ترا جو می کش  
 کرده می برم  
 دوا می از روی  
 و من نه خند در  
 جو یار ز قند  
 غزل ای می سخن  
 دل نام ماه سرا  
 و فزیده و شعله  
 جگر ز آب نشانه  
 ای گل زو زانم

در اندیشه سپاسی  
 شکران بمان بود بخت کرد  
 در این دین بخت کرد  
 در دل تو این بخت کرد  
 بیا بیا در زبان بیاورد  
 در این دین بخت کرد  
 در دل تو این بخت کرد  
 بیا بیا در زبان بیاورد

آشفته و من صبر مانده  
 جان و دلش ز تو مانده  
 چشمش ز سر شکسته زنی آب  
 نیل هم ز جات سیر گشته  
 ارغلی لاله غوغا خون  
 گفت ای امید مانده و بیم  
 از هر فرقه و جمله روان گن  
 در رود بشوی بر گران نه  
 من نیز رود بار رستم  
 دست از جبار شسته  
 خود را گشته مایک اینک  
 من فتنه گری از من برود  
 چون بگوشه نفس ازین آمد  
 دریافت بولی گل وانی  
 گردن زین خشک ببارود  
 ماه طربش در برابر مانده  
 صبر و خورشید کاز مانده  
 چون چشمه شکسته مانده و تاب  
 بر زرم اسیر و گشته  
 اشکی ز کد از دل جگر گون  
 برگلف نه این به بعثت بیم  
 چشمی ترا چون و خشک جان کن  
 در شعله گش ز بر که خوان نه  
 الهوده صد عیار رستم  
 تن اچودل از غبار شسته  
 پیش تو رسیدم اینک اینک  
 زان سینه کن و سیم تن بود  
 جان زین نشان تو بر آمد  
 دیدند بجوش تازه جانی  
 رفتند بک خرام در رود

این دین بخت کرد  
 در دل تو این بخت کرد  
 بیا بیا در زبان بیاورد  
 در این دین بخت کرد  
 در دل تو این بخت کرد  
 بیا بیا در زبان بیاورد

این دین بخت کرد  
 در دل تو این بخت کرد  
 بیا بیا در زبان بیاورد  
 در این دین بخت کرد  
 در دل تو این بخت کرد  
 بیا بیا در زبان بیاورد

















[illegible]

بابا ز کار خود پشیمان  
وز ناله بسینه تیغ میخورد  
نوید اکخان بخوابش میگفت  
وین مغر که سوخت در سر من  
زین گونه که دید روز بد را  
خو من و آتشم بخسب من  
باطال طراز کوچ سازم  
وین خال که کرد بر سر من  
دارم کنه و گناه من نیست  
بشکفت اسل ساره من  
عذری بنهم گناه خود را  
نمود شفق چو کوه آتش  
ایس بیماهی شب فدا  
وین ابرسیه بر آماز گوه  
برفت صدای او و فرست

با همچون دل خود سخت بمان  
 آرزیده دل دروغ بخور  
 بر خاک بجان پیش میبخت  
 گین ک که که آخت در برین  
 از خویش جدا که گرد خود را  
 که سوخته کوئی نجس درین  
 امی ای بابین جوین نام  
 این فال که زو با خبر من  
 شود ای که شته را سخن نیست  
 که گرد سپهر چاره من  
 برواشته سنگ آه خود را  
 چون زرد در آن بلا گش  
 صد برق بگشت کوکل قاف  
 مل سوخته گشت برق آند  
 نیز ز خون سری به رنگ

نموده بود ای آه  
یعنی خرید کنده  
مردم که از من جدا  
ندام فلان چون چرخ  
فوج اهل باغدکها  
نشاند که در آن  
چرخ طالعین  
ای نمود دستور را  
که ای  
صورت دو  
درین رخسار  
نمود کرد و از  
الحاجت  
انش  
وخته  
شش  
دید

بادری  
 که شکست  
 مانع  
 کرد از  
 کسم  
 یعنی آن  
 کرم بود که  
 در آن  
 میشت  
 دروشنی  
 میخورد  
 در زوق می  
 به قول ما  
 یعنی آن  
 اندرون

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰







کمانکس که بشهر او رسید  
گفتی بخت بد بخت عاش  
گفتند بشته قیافه او  
شبه گفت که این چینه مرید  
از راه کرم طلب نهوش  
گفتا چه کسی دواز کجاست  
جز خردمی از شرف چه دار  
نن از غم دل چو مال گشته  
گفتا که ز دست رفته کاظم  
در اسپ شناسیم بدل نیست  
چندین بند در خفا چیده  
دل سوخته آنچه نام برودش  
چو شوق شد و حشایش کرد  
غل نیز بی نشانی خویش

بمینه ده نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند ششم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نهاد آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
دروشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
طعمه ذوق بخش صد کلام  
سید انور کرده ام کلام  
رت بران بجان بجان خورشید  
بیش از و گران عایش کرد  
جنود کاروانی خویش

بمینه ده نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند ششم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نهاد آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
دروشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
طعمه ذوق بخش صد کلام  
سید انور کرده ام کلام  
رت بران بجان بجان خورشید  
بیش از و گران عایش کرد  
جنود کاروانی خویش

بمینه ده نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند ششم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نهاد آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
دروشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
طعمه ذوق بخش صد کلام  
سید انور کرده ام کلام  
رت بران بجان بجان خورشید  
بیش از و گران عایش کرد  
جنود کاروانی خویش

بمینه ده نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند ششم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نهاد آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
دروشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
طعمه ذوق بخش صد کلام  
سید انور کرده ام کلام  
رت بران بجان بجان خورشید  
بیش از و گران عایش کرد  
جنود کاروانی خویش

بمینه ده نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند ششم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نهاد آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
دروشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
طعمه ذوق بخش صد کلام  
سید انور کرده ام کلام  
رت بران بجان بجان خورشید  
بیش از و گران عایش کرد  
جنود کاروانی خویش

بمینه ده نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند ششم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نهاد آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
دروشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
طعمه ذوق بخش صد کلام  
سید انور کرده ام کلام  
رت بران بجان بجان خورشید  
بیش از و گران عایش کرد  
جنود کاروانی خویش

بمینه ده نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند ششم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نهاد آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
دروشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
طعمه ذوق بخش صد کلام  
سید انور کرده ام کلام  
رت بران بجان بجان خورشید  
بیش از و گران عایش کرد  
جنود کاروانی خویش

بمینه ده نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند ششم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نهاد آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
دروشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
طعمه ذوق بخش صد کلام  
سید انور کرده ام کلام  
رت بران بجان بجان خورشید  
بیش از و گران عایش کرد  
جنود کاروانی خویش

بمینه ده نقش حال دیده  
بروی بخت زبان شالاش  
روند ششم نافه او  
پیرم و گلش ز باد سربست  
خوین گری ز دل کشودش  
بیکانه نهاد آشناس  
وز نقد مهر بخت چه دار  
از دست خون خیال گشته  
دروشم و با بخت نامم  
صورت گری مرا مثل نیست  
طعمه ذوق بخش صد کلام  
سید انور کرده ام کلام  
رت بران بجان بجان خورشید  
بیش از و گران عایش کرد  
جنود کاروانی خویش

[illegible][illegible]

در دلد خود مگو به بی درد	گر هست دل تو عشق پرورد
کم کرد نشانه قست مرا	بنمود بغیر راه غم مرا
کین مختص نیاید بکای	گفتا گذر از چنین شکاری
دل در گرو سبب نری داشت	دل سوخته بجود سری داشت
هم خوابه و هم دم آغوش	میزست بیار دوش بردوش
بگذاشتش از جنون و بگشت	ناکه حسری بدامن داشت
ز دو کام ولی نه راستین زد	سیدامن و جل استین زد
وزنیک و بد هم ز میان بود	او نیز مر از بهمان بود
وان گرم روی بگو و دوست	چون یاد کنم ز سر نشنود
این است سخن که گفتت را	خیر ز دلم خردش نخواست
بی درد کسی که در دهفت	نیوان بجان زود دل گفت
چاکا پوی بر بهمان درخت و جوی دمن و	
یافتن در سیدین او بشهر پیر و ما در	
او آری کی تل و دمن گفت	هر کس که باین آن سخن گفت
ناکه پدر دمن خبر یافت	زین حال که کنی عبت در پست

دستور  
ایک روز  
ترتیب  
خواجگه  
بی نظرسرا  
مدرسه  
گردید  
ملکوت  
۱۳۵۰

شماره رفا  
که در  
نیز  
باز  
آنرا که  
باز  
سجده  
زنان اهل بی نظر بارید

چون در فلک گوهر در  
 بر کس بهوای آن گل اندم  
 هر کس که نظاره دام کرده  
 کان صغوه کجا گرفت پروا  
 از بر جهان سید یونان  
 بسیر در ره ولایت او  
 شد گوگب سخت شمع را  
 شهری چو بشت سپهر معور  
 در سناریه قصر شهر باب  
 آستانه نای شوق دروا  
 سید دران سواد و پر  
 جو سده بخوابش دلا و  
 وید انجمنی ز سید خوانان  
 بر سوزن هر گشته انبوه  
 بیکر و نظر بهر نظر نگاه

وامان امید او گم پر  
 زو شهر بشهر ده بده گام  
 چشمتی ز نظاره دام کرده  
 وان کجا گشت جلوه پروا  
 زو گرم سوی سیاه گام  
 کاسوده ز پس حمایت او  
 کاسه جبریم سخت گامش  
 یا چون دل و جان بهر معور  
 استوده زربخ ره گداز  
 واند زنگ و پو نظاره سردا  
 تاجی نمودش از دور  
 نزدیک شدنش نظر کان  
 بر فرق ادب گره فشانان  
 سر زده فرو جیب افاده  
 چشمش بدین قفا و نگاه

چون در فلک گوهر در  
 بر کس بهوای آن گل اندم  
 هر کس که نظاره دام کرده  
 کان صغوه کجا گرفت پروا  
 از بر جهان سید یونان  
 بسیر در ره ولایت او  
 شد گوگب سخت شمع را  
 شهری چو بشت سپهر معور  
 در سناریه قصر شهر باب  
 آستانه نای شوق دروا  
 سید دران سواد و پر  
 جو سده بخوابش دلا و  
 وید انجمنی ز سید خوانان  
 بر سوزن هر گشته انبوه  
 بیکر و نظر بهر نظر نگاه

سدار کشاده نشیبه دهند  
 ۱۲ قلمه قوله از بر جهان  
 آه سید یونان بر سینه  
 و معنی ترکیبی آن خوشدین  
 و گرم معنی نیز دند و سیاه  
 حدیثی ۱۲ قلمه سپرد  
 آه یعنی سید و در ملک سن  
 رسید و مراد ز رعایت  
 رحله خانه او را قلمه شد  
 آه طالع برین ادا نماید  
 سخت سپاه رساند ۱۱  
 قلمه در سیاه آه شهر یاد  
 در بگذاری برابر اول بری  
 نسبت در مصلحتی یعنی  
 برین زبر محل باشد سید  
 و از پنج راه آه شود ۱۲ قلمه  
 بر فرق آه یعنی کمال خوب  
 و قاعده آن بودند ۱۲ قلمه  
 قوله حیران آه کس بمن  
 و نایا پس کس یکسانم  
 بجائی رساند یعنی کرب  
 عقوبت و من بهر خیال آن  
 که در برسی اندشت استاده  
 ۱۲ قلمه قوله استاده  
 و در سیر و نایا و در جهان  
 که در احوال او را در جهان  
 خبر و زشت و زلف و نایا  
 و نایا و نایا و نایا  
 و نایا و نایا و نایا

چون در فلک گوهر در  
 بر کس بهوای آن گل اندم  
 هر کس که نظاره دام کرده  
 کان صغوه کجا گرفت پروا  
 از بر جهان سید یونان  
 بسیر در ره ولایت او  
 شد گوگب سخت شمع را  
 شهری چو بشت سپهر معور  
 در سناریه قصر شهر باب  
 آستانه نای شوق دروا  
 سید دران سواد و پر  
 جو سده بخوابش دلا و  
 وید انجمنی ز سید خوانان  
 بر سوزن هر گشته انبوه  
 بیکر و نظر بهر نظر نگاه

۱۰۸  
 توله بانو آه آستین بریده  
 نهادهن اشک چرخ سخی  
 کردن ۱۲ توله کای هم آه  
 زنی چنانچه در دل جراحت  
 می باشد و بسینه باوه گری  
 پیدا میکند و از آنسی و نفی  
 واری و گرمی کنایه  
 احتلا و تف بقم گرمی ۱۲  
 توله توله آه یعنی توله  
 اولاد صاحب تحت قناج  
 هستی آوارگی بدین منط  
 چگونه لاجی حال تو گردید  
 ۱۲ توله توله آه یعنی دو کین  
 غم دور کتده غم خود کنایه  
 بخود کرده که اینس درین  
 یعنی مرا از عدم ادراک این  
 ماجر ابرحیت کشف حال کن  
 ۱۲ توله بانو آه یعنی باری  
 شاه جش اردنالی نادر  
 عیاری دین دریا فقه ازین  
 حال پرسید و پرکار و دانا  
 و عیار و سادگی دانا و سسته  
 خود در انا و ان کرد غرض  
 ازین از غمهای حال باشد  
 توله توله آه یعنی توله  
 توش چرخیکه شیرینی شهد

۱۰۸  
 چو نبل ترو من بر شفت  
 بگریست چو ابر نه بار  
 از جنبش سار آن ترانه  
 و زهر چه بگوش بوش کرد  
 بانو طلبید نازنین را  
 کای هم تف شعله درونی  
 تو زهره مشتری ز آب  
 تو گوهر تاج باد شاه  
 بزدا غم غم ز دای خود را  
 گشتا که ای خمسته بانو  
 من سوخته برگ گی کیم  
 کین تیم و شاه اچم سیت  
 زین دیده خون نشان چه پر  
 از گوهر بخت خود چه گویم  
 با تو لبنداع عقل بیدا

۱۰۸  
 چو نبل ترو من بر شفت  
 بگریست چو ابر نه بار  
 از جنبش سار آن ترانه  
 و زهر چه بگوش بوش کرد  
 بانو طلبید نازنین را  
 کای هم تف شعله درونی  
 تو زهره مشتری ز آب  
 تو گوهر تاج باد شاه  
 بزدا غم غم ز دای خود را  
 گشتا که ای خمسته بانو  
 من سوخته برگ گی کیم  
 کین تیم و شاه اچم سیت  
 زین دیده خون نشان چه پر  
 از گوهر بخت خود چه گویم  
 با تو لبنداع عقل بیدا

۱۰۸  
 بلبل شد و سر گذشت خود  
 بنمود چو برق بی قرار  
 بشافت کینر رو چنانچه  
 بانوی سپاه را خبر کرد  
 بر دیده نهاد آستین را  
 در سینه چوی بکرم  
 بر روی زمین چو افتاد  
 غلطیده چو ابر خاک را  
 بختا سر جاب ای خود  
 بکدر مر اسیری ز آلا  
 خن تاج کرم که خاک را  
 در خواب غم فسانه ام  
 وز کم شدگان نشان چه پر  
 خوابه بس است آبرویم  
 در یافته سادگی پر کار

باز بگویم که این دو همسر بیکدیگر تعلق دارند و هر دو در این دنیا و آخرت با هم هستند

از آن خوشی و آواز قلندران  
فکشی گیران ۱۲ است و در  
طوفان آه یا ما  
آخر کشای در با  
زاده است خواجه در  
حدای از اضاقت  
پیدا شده ۱۲ است و در  
و آن خود اشارت  
بقصر باغ چرا که از  
دیدن سبزه آب و آن  
تشنه زیاده کرد و چنانچه  
سابق گذشت ۱۲ است  
فکشی که آه باز هم  
از آن رو گفته که دوبار  
اشکلی و حیرانی دیده  
۱۲ است و چون گفت  
ای چنانچه نمی راد  
چرخه نگارین دارند  
هم در سه ای عمده  
زنگ آمیز شده نشین  
بودم ۱۲ است و فکشی که  
آه یعنی و عیش و  
بودم خیال خام نمی  
ای آرزو و خوش چیزی  
شد و ۱۲ است و فکشی که  
یعنی در یک شام در میان  
خود بود که در کنار

باز بگویم که این دو همسر بیکدیگر تعلق دارند و هر دو در این دنیا و آخرت با هم هستند

باز بگویم که این دو همسر بیکدیگر تعلق دارند و هر دو در این دنیا و آخرت با هم هستند

باز بگویم که این دو همسر بیکدیگر تعلق دارند و هر دو در این دنیا و آخرت با هم هستند

باز بگویم که این دو همسر بیکدیگر تعلق دارند و هر دو در این دنیا و آخرت با هم هستند





از روی آرزو تو کجایان  
 آواز خوشی و آواز فلکدان  
 فکشی گیران ۱۲ آه دله  
 طوفان آه یا با لے  
 آخر کشای در با لے  
 زان دست خیاخه در  
 حدای از اضا صاف  
 پیداننده ۱۲ آه قوله  
 و آن خو داشارت  
 بقصر باغ چرا که از  
 دیدن سبزه آب و آن  
 تشنگ زیاده گرد چای  
 سابق گذشت ۱۲ آه  
 قوله گفت آه باز هم  
 از آن رو گفته که دوبار  
 اشنگی و جیرانی دیده  
 آه قوله چون جنت  
 ای چنانچه قمری را در  
 پنجره نگارین دارند  
 هم در سدرای عمده  
 رنگ آمیز برده نشین  
 بودم ۱۲ آه قوله کشا  
 آه یعنی در عیش مصروف  
 بودم و خیال خام نمی خورم  
 ای آرزو و خوشی خیری  
 بدشته ۱۲ آه قوله سالی  
 یعنی در یک شام از سایه  
 خود پرده کرده کنایه از

با تو بگویم که منم  
 یکچند بفرش نگه داشت  
 دریافت دمن مبدیدر  
 سبزه بختن شان نو دگر  
 تن داد دمن بفرش دیبا  
 آید بد دمن به مجمل  
 هم گنج نثار بدمن شد  
 آنرا که دلی بد دست بند

با تو بگویم که منم  
 تا موج غرغش بره دشت  
 بایستی پروکت اراد  
 گلبنگ ز منبر و کبر آمد  
 دل در غم دوست نایکبا  
 بنشست بکام بدیدل  
 هم کامروای برین شد  
 با ما در و با بدر چه پیوند

بیقرار سی دمن از فراق غل و آوار غلی  
 بفرش بختن عزتلاش او و سراع یافتن ازو

طوفان بختن غل  
 سیران خوش ندم بختن طوفان  
 که دشت کند بختن باغ  
 با که چو دمن بختن خویش  
 عباد او بدر بقصر باغش  
 سیلاب خور بای غل  
 شهر شناسد و نه صحرا  
 که باغ از و بختن خنداغ  
 پیچیده بختن ترانه خویش  
 تا تازه شود ز گل دغش

با تو بگویم که منم  
 از دمن غل غل غل  
 ای که دمن غل غل  
 با تو بگویم که منم  
 از دمن غل غل غل  
 ای که دمن غل غل

خود پرده کرده کنایه از



بجوید سحرش زین کس که در  
گرگشت گد می زانو این از  
بی در و حکایت ذوا چه  
بختی بختی در آتش شد  
وانکه ز جنون عشق و جوش  
بهر و بر نهش قمرین شد  
از حال بناه خود تبه تر  
گفتای بهشت یک کاهی  
خوش منظر و خوش کلام دار  
بختی بختی در آتش شد  
وانکه ز جنون عشق و جوش  
بهر و بر نهش قمرین شد  
از حال بناه خود تبه تر  
گفتای بهشت یک کاهی  
خوش منظر و خوش کلام دار

بجوید سحرش زین کس که در  
گرگشت گد می زانو این از  
بی در و حکایت ذوا چه  
بختی بختی در آتش شد  
وانکه ز جنون عشق و جوش  
بهر و بر نهش قمرین شد  
از حال بناه خود تبه تر  
گفتای بهشت یک کاهی  
خوش منظر و خوش کلام دار  
بختی بختی در آتش شد  
وانکه ز جنون عشق و جوش  
بهر و بر نهش قمرین شد  
از حال بناه خود تبه تر  
گفتای بهشت یک کاهی  
خوش منظر و خوش کلام دار

بجوید سحرش زین کس که در  
گرگشت گد می زانو این از  
بی در و حکایت ذوا چه  
بختی بختی در آتش شد  
وانکه ز جنون عشق و جوش  
بهر و بر نهش قمرین شد  
از حال بناه خود تبه تر  
گفتای بهشت یک کاهی  
خوش منظر و خوش کلام دار  
بختی بختی در آتش شد  
وانکه ز جنون عشق و جوش  
بهر و بر نهش قمرین شد  
از حال بناه خود تبه تر  
گفتای بهشت یک کاهی  
خوش منظر و خوش کلام دار

از بی ادبانه صحره  
پس کون سینه انجده  
و غمناز فغانی و لایم  
علیه در بر سنی و جکت  
و تود از ساله ناره  
بسیاهی کن که آ  
گرین مانجه بریده  
بهر لعل و دل بهی  
سلوان بهم واسطه  
نوعیت انفسه بر  
خوب انفسه نظام بر  
کارخانه پیر مرتبت  
و حکایت تصویر مود  
سوی لاغره و قوه انجا  
که آه بعضی جایگاه  
شکاه بادشاه است  
مراچه برین سن  
و انجا خود بستند  
و تود یار به آه  
و سینه و فادار و  
کل بی باده نابی  
مضی بکای است  
و تود آنگاه یعنی  
خدای بصوت و  
است پس بکای است  
کرد آن اظهرا  
خود بی چنین مضی  
باشد و ان تود  
از بی ادبانه صحره  
پس کون سینه انجده  
و غمناز فغانی و لایم  
علیه در بر سنی و جکت  
و تود از ساله ناره  
بسیاهی کن که آ  
گرین مانجه بریده  
بهر لعل و دل بهی  
سلوان بهم واسطه  
نوعیت انفسه بر  
خوب انفسه نظام بر  
کارخانه پیر مرتبت  
و حکایت تصویر مود  
سوی لاغره و قوه انجا  
که آه بعضی جایگاه  
شکاه بادشاه است  
مراچه برین سن  
و انجا خود بستند  
و تود یار به آه  
و سینه و فادار و  
کل بی باده نابی  
مضی بکای است  
و تود آنگاه یعنی  
خدای بصوت و  
است پس بکای است  
کرد آن اظهرا  
خود بی چنین مضی  
باشد و ان تود

از بی ادبانه صحره  
پس کون سینه انجده  
و غمناز فغانی و لایم  
علیه در بر سنی و جکت  
و تود از ساله ناره  
بسیاهی کن که آ  
گرین مانجه بریده  
بهر لعل و دل بهی  
سلوان بهم واسطه  
نوعیت انفسه بر  
خوب انفسه نظام بر  
کارخانه پیر مرتبت  
و حکایت تصویر مود  
سوی لاغره و قوه انجا  
که آه بعضی جایگاه  
شکاه بادشاه است  
مراچه برین سن  
و انجا خود بستند  
و تود یار به آه  
و سینه و فادار و  
کل بی باده نابی  
مضی بکای است  
و تود آنگاه یعنی  
خدای بصوت و  
است پس بکای است  
کرد آن اظهرا  
خود بی چنین مضی  
باشد و ان تود



گویند که نل ز و دوست  
بر رخس و مدگران منورا  
که سیدش سجده چون ت  
گزل بود آن کرد و گمانی  
در باد و باد میکند رام  
در نه من فرخنج نا امید  
دشانت بر من منون  
مستانه سر مول سرامان  
در یافت مفرمان شہ را  
نخشان غنچه که نا گھتنی بود  
نخچین جام طرب که در دست  
میخواست ز ابر کام گیر  
آبسته طلب نمود نل را  
گفت ای بخود بخوان پیا  
خوانی رقم برچی نراوان

و در بخود نش منوے  
چون باد کند تک پیورا  
یک کام بند ز غرت تاشق  
این نقش سگفت امتحانی  
در مرحله گرم میرند کام  
گو صج بدم برو سفید  
انگجخت ببال عشق پردا  
آند بر باطراسی رایان  
حجاب حرم بار که را  
برگشت بر آنچه گھتنی بود  
در سینه شاه آتش افرا  
پویر صبا برام که در  
آن در حسد و جفون  
اندیشه گال دانش آید  
دانی ز منون دیوزادان

نخشان غنچه که نا گھتنی بود  
نخچین جام طرب که در دست  
میخواست ز ابر کام گیر  
آبسته طلب نمود نل را  
گفت ای بخود بخوان پیا  
خوانی رقم برچی نراوان  
نخشان غنچه که نا گھتنی بود  
نخچین جام طرب که در دست  
میخواست ز ابر کام گیر  
آبسته طلب نمود نل را  
گفت ای بخود بخوان پیا  
خوانی رقم برچی نراوان

حل یعنی مطلق است  
نبرد میون بر وزن  
برون است و شتر گرش  
۱۲ حلقه فوله گزل آه  
یعنی آن کس که بر نادرین  
نشان آن داده بل باشد  
پس این امتحان نادر  
است ۱۲ سه قوله گولج  
آه یعنی اگر چه صبح هر روز  
روشن شود مگر در زمین  
و کجای سیاه خواهد بود  
۱۳ سه قوله دریافت آه  
حجاب جمع حاجب یعنی  
در بیان دران غنچه نا گھتنی  
اشاره بدین کنایه از جفا  
۱۴ سه قوله میخواست یعنی  
شاه چندان خوشنودند  
که میخواست از صبا و ابر  
سیر قرض گرفته روان شود  
۱۵ قوله گفت آه بخود  
در شمشیر وصل باخود بود  
کشت استعمال و تصرف شورا  
بخود شد ۱۶ سه قوله باپ  
آه یعنی اولایل از جردن در  
غم مبتلا بود این سخن ششیده  
زیاده تر موقوف افتاد ۱۲  
سه قوله آن سیر به آه  
اشاره بدین سیر نظم سین  
فتح یای تختانی نام شهن  
خوشتکار یعنی دران راجه



[illegible]



بهمان تنی گوید که  
 قوله خواهم آه پی کردن  
 طبع نودن و پشته و پنج  
 بریدن ۱۱ است قوله حیرت  
 زده آه پیام از پائین  
 بمعنی قائم شدن پشته  
 شدن و برقرار ماندن  
 ۱۲ است قوله برداشت آه  
 پادشاه صاف کردن  
 بمعنی پینی از پشته  
 از غریب دیده اشک  
 می بینم ۱۳ است قوله اند  
 تنگدلی ای بخیگی و در  
 برهان است از راجع کردن  
 و حصا حساب بر عجم که بدست  
 و چین برود و غلط بلکه عراوه  
 بعین الامل جمله صحیح  
 غایت الدین امیرکوی قول  
 بهار را در کرده که عراوه در  
 دیده شد که عراوه بعین معبره  
 برهانست شاید عراوه در  
 علیه او باشد و جابجا افتاد  
 که عراوه نوادست و شد علم  
 ۱۴ است قوله از آه پی  
 شمار و پشته رای طالع  
 ۱۵ است قوله گفتار این معنی  
 پیش نزدیک است و طبعی  
 معنی بازار اسامی و برگی ای  
 اندکی ازین بهار اشاره تمام  
 بی تعداد ۱۶ است قوله

۱۱۹  
 علی این سخن شکر از را  
 گفتا که مدام این چه راست  
 خواهم و گر این خست پی کرد  
 حیرت زده شمار بر ایم  
 برداشت غریب رای والا  
 من شعله شوق خوش باد  
 علی گفت که اسی نهال فی  
 کین بخت مر از جای برد  
 از تنگدلی دران خرابه  
 علی دشنه از میان بر آورد  
 انداخت شجر سیاه و بر  
 هر برگ که در شمار بی بود  
 از روی شمار پرده بست  
 حیرت زده شمار خود شد  
 نختی چو دشت بجای آمد  
 گرفت گوش معرفت از جا  
 نیزنگ که ام حق باز  
 اندیشه برگ و باروی کرد  
 تا خود شمارش نیام  
 که بجز منم هر شک یا لا  
 شتاب نه وقت ایستاد  
 بخت نام که آمد هم نهال  
 حیرت زده نختی زای برد  
 شد رای عنان کش از راه  
 الماس ز مغر کان بر آورد  
 انداخت خزان بی گشت  
 عدد نخته از دیکار می برد  
 تا پرده شمار را یکی یافت  
 دنبال شتاب کار خود  
 ستانده به پیش رای آمد

بهار را در کرده که عراوه در  
 دیده شد که عراوه بعین معبره  
 برهانست شاید عراوه در  
 علیه او باشد و جابجا افتاد  
 که عراوه نوادست و شد علم  
 ۱۴ است قوله از آه پی  
 شمار و پشته رای طالع  
 ۱۵ است قوله گفتار این معنی  
 پیش نزدیک است و طبعی  
 معنی بازار اسامی و برگی ای  
 اندکی ازین بهار اشاره تمام  
 بی تعداد ۱۶ است قوله

مژه وادون سرش عجب ز راه مل طاف  
وصال دمن و کارگار شدن و در حلقه عشرت  
نشستن و جام و دستکای کشیدن

چون صبح بصدمانه بر شد نگش و نقاب نا امید ناکه که ریش ز جیب برخاست کای شلخ خسرو گل بر کرد صد و عده نو بهار نزدیک این مژه که نل آسمان یا در یافت که مختش نر آمد شد عیش بد بغم نوردان باد طرب ز دوسوی برخاست بیداری بخت خفته او گه و ن امید که م نر کرد پسیده ره هزار منزل	امش ز دل مانه بر شد بخت پیش برو سفیدی گلپانک سرش غیبت خاست و بی چشمه خشک نخل بر کرد شد نخل برک و بار نزدیک خود را بشاط تو آمان یا اقبال در کرد در آمد شد قریب بکشمش کردان برین کوشا طوسوی برخاست نزد و دستم چفت او صد اختر شوق در کرد کرد تا شهر دمن ساند حاصل
--	---

از این مژه وادون سرش عجب ز راه مل طاف  
وصال دمن و کارگار شدن و در حلقه عشرت  
نشستن و جام و دستکای کشیدن

چون صبح بصدمانه بر شد  
نگش و نقاب نا امید  
ناکه که ریش ز جیب برخاست  
کای شلخ خسرو گل بر کرد  
صد و عده نو بهار نزدیک  
این مژه که نل آسمان یا  
در یافت که مختش نر آمد  
شد عیش بد بغم نوردان  
باد طرب ز دوسوی برخاست  
بیداری بخت خفته او  
گه و ن امید که م نر کرد  
پسیده ره هزار منزل

از این مژه وادون سرش عجب ز راه مل طاف  
وصال دمن و کارگار شدن و در حلقه عشرت  
نشستن و جام و دستکای کشیدن

از این مژه وادون سرش عجب ز راه مل طاف  
وصال دمن و کارگار شدن و در حلقه عشرت  
نشستن و جام و دستکای کشیدن

و در سنجای شریک و دستا  
با هم خورد و حصه یکی یکی  
با هم بدیدند و تو چون  
صبح آه در زمانه بای شب  
است ای مانند زبان چو  
شعله با صورت زبان چو  
دار و زبان به لقب یافت و  
بر شدن روشن شد و فطایر  
گر دیدن ۱۲ تیره تو را گاه  
گره از گریبان برخاستن  
کنایه از کشود کار حصول  
مدعا و گلبانگ آواز قلندران  
و شاطران یعنی آواز خوش  
ستعارف ۱۲ تیره تو را کرد  
بندی ۱۲ تیره و با صبار معنی  
آسمان ایهام و اختصار  
گله ز کنایه از رسیدن و  
اجابت و دعا حصول مدعا  
چرا اختر نام ملی است که  
عالم کندم جا کرد و در مدعا  
کسی این یزدنی کمال استجا  
کرد و ۱۲ تیره تو را ای اهل  
بر آمدن غضبناک شدن یعنی  
رت برن از طالع خود بخیزد  
شده که در شهر ساقان شش  
چاق و ۱۲ تیره با صندول  
آه خیره کینه شومخ و خیمه



دین بر من است ایض ای  
من گردن تان شهر یارم  
محرم بشناخت بر من را  
پرسید ترا خبر زل عیبت  
گفت ای سجدت مغربی پوت  
من نیز کمین اسیر اوم  
او خیزدین میانه باشد  
پرسید سید بر من را  
نل چون شنید گفتگویش  
بیگانه ز صبر خود نشاند  
زان بر من این سخن چوشت  
کان را که عشق نل بهشت  
این هر دو دوشاه اوست  
عاشق چو وفای عشق دارد  
محرم به نت مابون گفت

پیر چش زمانه کار فرمای  
نه گردون زیر بار دارم  
کو بود و بی نل و دین را  
زان کم شده جهان چشیت  
این شهر ز شهر باغی اوت  
ملوک و فا پذیر اوم  
از تیر نظر نشانه باشد  
وز دوست جواب این سخن را  
بگریت بناله روبروش  
دیوانه ز حرف آشنانش  
گوئی که ز نادوس کی گفت  
سحر چیران چو جمال ناگزیر است  
این هر دو دوشاه گاه عشق  
در چرخ رضای عشق دارد  
پنجم بهار باچمن گفت

دین بر من است ایض ای  
من گردن تان شهر یارم  
محرم بشناخت بر من را  
پرسید ترا خبر زل عیبت  
گفت ای سجدت مغربی پوت  
من نیز کمین اسیر اوم  
او خیزدین میانه باشد  
پرسید سید بر من را  
نل چون شنید گفتگویش  
بیگانه ز صبر خود نشاند  
زان بر من این سخن چوشت  
کان را که عشق نل بهشت  
این هر دو دوشاه اوست  
عاشق چو وفای عشق دارد  
محرم به نت مابون گفت

دین بر من است ایض ای  
من گردن تان شهر یارم  
محرم بشناخت بر من را  
پرسید ترا خبر زل عیبت  
گفت ای سجدت مغربی پوت  
من نیز کمین اسیر اوم  
او خیزدین میانه باشد  
پرسید سید بر من را  
نل چون شنید گفتگویش  
بیگانه ز صبر خود نشاند  
زان بر من این سخن چوشت  
کان را که عشق نل بهشت  
این هر دو دوشاه اوست  
عاشق چو وفای عشق دارد  
محرم به نت مابون گفت

دین بر من است ایض ای  
من گردن تان شهر یارم  
محرم بشناخت بر من را  
پرسید ترا خبر زل عیبت  
گفت ای سجدت مغربی پوت  
من نیز کمین اسیر اوم  
او خیزدین میانه باشد  
پرسید سید بر من را  
نل چون شنید گفتگویش  
بیگانه ز صبر خود نشاند  
زان بر من این سخن چوشت  
کان را که عشق نل بهشت  
این هر دو دوشاه اوست  
عاشق چو وفای عشق دارد  
محرم به نت مابون گفت

محرم به نت مابون گفت  
دین بر من است ایض ای  
من گردن تان شهر یارم  
محرم بشناخت بر من را  
پرسید ترا خبر زل عیبت  
گفت ای سجدت مغربی پوت  
من نیز کمین اسیر اوم  
او خیزدین میانه باشد  
پرسید سید بر من را  
نل چون شنید گفتگویش  
بیگانه ز صبر خود نشاند  
زان بر من این سخن چوشت  
کان را که عشق نل بهشت  
این هر دو دوشاه اوست  
عاشق چو وفای عشق دارد  
محرم به نت مابون گفت

دین بر من است ایض ای  
من گردن تان شهر یارم  
محرم بشناخت بر من را  
پرسید ترا خبر زل عیبت  
گفت ای سجدت مغربی پوت  
من نیز کمین اسیر اوم  
او خیزدین میانه باشد  
پرسید سید بر من را  
نل چون شنید گفتگویش  
بیگانه ز صبر خود نشاند  
زان بر من این سخن چوشت  
کان را که عشق نل بهشت  
این هر دو دوشاه اوست  
عاشق چو وفای عشق دارد  
محرم به نت مابون گفت

محرم به نت مابون گفت  
دین بر من است ایض ای  
من گردن تان شهر یارم  
محرم بشناخت بر من را  
پرسید ترا خبر زل عیبت  
گفت ای سجدت مغربی پوت  
من نیز کمین اسیر اوم  
او خیزدین میانه باشد  
پرسید سید بر من را  
نل چون شنید گفتگویش  
بیگانه ز صبر خود نشاند  
زان بر من این سخن چوشت  
کان را که عشق نل بهشت  
این هر دو دوشاه اوست  
عاشق چو وفای عشق دارد  
محرم به نت مابون گفت



و اما ای او  
مکرم یا ابدا  
بست در  
پیر و  
کمالی ۱۱  
تو قول  
شربت  
عشق  
پیر و نما  
باشد ۱۲  
تو قول  
گفت از  
روان و  
مرا شمشاد  
سرا در  
خود کرده  
که بفریب  
از ملک  
گرفت ۱۳

آن که در آن  
تعلیم یافته بود  
فراغت از این  
کار و از این  
بهره داشتند  
و به کارهای  
دیگر مشغول  
بودند و از این  
بهره داشتند

درم دمی تو عیانی زیت  
 اصنان ترا عیانی زیت  
 او هم بدل لالت اینگر  
 آنخت دمی خجالت اینگر  
 آخر از لالت خجالت  
 ای کاش بدی کاش

و تو چشم تنگ  
 و تو دود بهار  
 با هم در آرزو  
 ساداب سبک  
 که در کف  
 که در شرم  
 که در آرزو  
 که در آرزو  
 که در آرزو  
 که در آرزو

کلام بلاهت و عفت و پاکیزگی و پارسایی  
 لکنت لای محفل همان درازد  
 ۱۲۲  
 ناله بنمودش از کرا نه  
 نزدیک به بل رسیدشان  
 سربلند قدم سپاه دیدش  
 و آن سخنر نمود و گوشت یو  
 فرمود که بر شد به بالا  
 آنست سحر در کر کرد  
 از تابش آن رخس بر افروخت  
 سر در نقشه ناسید  
 بنمود چو لاله تازه رسته  
 گلگون رباب نای بر سخت  
 است سخت نفس بر نماز  
 بستند بر روزگار آئین  
 رت پر نیند عجب ماند  
 اند کجرم بار گاه  
 کای این مفرقی کاخ  
 ماری بصد اسیر زبانه  
 سوسن نگران چرخ سوزان  
 چو نایه سیمون کیش  
 کیش داد و دان کرد یو  
 در کسند آن لباس الا  
 و آن غمت تاشین بسر کرد  
 چون شعله ز پانی سرازو  
 بکلفت من بر و سفیدی  
 بروی نیز چشمه شسته  
 ساقی ز نیز جای غارت  
 دست آبله زد دل ز ناز  
 شد انجمن بهار آئین  
 اگشت تخرش لب ماند  
 لب زیر خون عطر خواب  
 نشاخت چرخ ستاخ

اموخت از وقار لایم  
 از نقش فلک سیرت افتاد  
 اندر درون بصدد جوش  
 گفت ای تجور و زنگار نان  
 این تفرقه بر تو اندکی نیست  
 بر تخت در گرم کشا و ش  
 شایان گرم اندرین باز  
 مردانه بر ساز زده کمر بست  
 از غنچه <sup>باز</sup> برده حکام درخت

بنو ذریعت و علی هم  
وزیر خود بغیرت افتاد  
از طعن نوانه پنبه در گوش  
اکلیل طراز مغرور زن  
ناموس من خبر تو نمی نیست  
هم لشکر و هم خزینه دوش  
گشتم بر روزگار انبار  
غرض نبیره و نه نعلبست  
چون در با مقام رخاست

جنس مولا علی از شهر من بجایه دیگر فرستادند

باجتراح رفیع از گفتن و از نگاشتن پیرایه نو و ان

بروزی که برویت مناظر  
برخیز گل طرب آفتاب  
نه با نظرات سعدی مناظر

طالع بسجود و بونا نظر  
خوشید بخانه شرف و  
در قلب لطین زاید النور

اور از بار می داده و  
 بیعت و امانت  
 کرده اند و در گوش فاضل  
 و دانشمند و اهل کسب  
 قاجار است و تالارین  
 فخر علیی می نامند  
 می شود و از بار در فلک  
 قاجار تخت دیگر می بین  
 غرض از این سخن

و احد است این حج  
جدایی را گوارا کن که  
انگیزت از گله قوله  
سجده ای بر سید مود  
ظلال حسن بل را مال

سواد و دانشان بزرگ  
هم شریکین کارشند بزرگ  
با نسیم بابا است اوله  
روزی او روستا بعض  
بودن طرز جمع مشغول  
نگاه طالع ساز خوب  
معوج معونی ملک  
ناظر بنده و در وقت  
حساب نظرات کرب  
طالع لعل ناظر ساری  
سید بود است اوله  
کرمه شریکین کارشند

[illegible]

اینجاست چنانچه  
 در شماره پانزدهم  
 از کتاب  
 در شماره پانزدهم  
 از کتاب  
 در شماره پانزدهم  
 از کتاب

در این روز که در کتب معتبره  
از جنس موبلین و کتان  
پیکره ازین است که در کتاب  
ابو یحیی بن اسیان آمده است  
برای زن روزگار بازان  
که شکر پذیرد و در میان  
نورستان

فصل في معرفة الاربعة مقامات

زوال شصتم  
کرده برای  
اسیر قبول  
یعنی بی کم  
قال سحر  
شماره کبر  
شیخ مراد  
صحیح و بی  
خداوند اول  
قره شکر  
یکی از ائمه  
شیخ حلاج  
ببین الضم  
عظمی و  
اسیر شکر  
افعال



برگشت برادر کین را  
کامی نور و دیده برادر  
بنگر که ز صلب کیست است  
نقشی بنا بر آریستنی  
در استی و گنج حکم پیش  
کجا باز شود نقشه سازی  
آن قمر بود که در کم و کاست  
چون بود که شرط استستی  
نیزم تو بدیل پوست کرد  
با پی گهی حجت و جو بر  
ز اینجا که نصیب اصم بلا بود  
نیز گز زبان و سود و بدست  
در دست من آنچه نیک بدید  
قلب نهاده در شمار  
بد عاقبت اندر طلب یاران

جادوی عالم آفرین را  
 نقد پر و عیار نادر  
 ز جوهر نعل کبوت تابت  
 تو کعبه ای که گنج نشسته  
 در عرصه رستان علم تپان  
 روج کنشین بر است باری  
 که گنج نبشیده و گمی رست  
 و آنکه بجهت گنج شمشستی  
 صد و شصتم تود و دست کرد  
 در جیب خرد و سری فرو  
 من از تو چه نالم از قضا بود  
 بگذشت هر آنچه بود و بگذشت  
 فیانی ز قضا خود بخود بود  
 بر گیر ز نقد خود عیار  
 خود را سره کن ز قلب ساز

یا کجای آنز غنیه یا آنز غنیه  
شده ۱۲ توله کای آه  
نقد معروف یعنی پسران  
مصطلحات ساختن ایرا  
و عیار نقد جاشنی از دستم  
گرفتن که انی منتخب ۱۲  
توله کای آه حلب با نفیشت  
و آب کنایه از قطعه و تاب  
روشنی ۱۲ توله نقشی آه  
یا ای استی سدری و کعبه  
یک پاشنه نزد وزیر قبله  
و چه سیمیه هر دو کجی است  
چنانچه در پاشنه مشاوه  
میگرد و چه کعب یعنی پاشنه  
پاست ۱۲ توله در  
استی آه حاکم فحشین  
منصف علم فحشین کنایه  
از مشهور ۱۲ توله در کج  
آه یعنی رد اگر کج باشد با  
مگر بازی کج نباید ۱۲  
توله پس آه در دستین  
معروف اندیکند و  
یعنی آه ۱۲ توله  
توله نور شیده آه تخت  
توله در کج صحیح ۱۲

[illegible]

و در این شهر  
 اوضاع معجزه  
 بی نظیر و  
 با صلح و صفای  
 و شادمانی  
 از این جهان باریک  
 صبحی بسیار  
 و چون باریک  
 آسود جهان بدولت او  
 از دشت نظایر خلقت او  
 از این شهر  
 احوال بیک  
 کل سر از دشت  
 و در این شهر

افغانستان زمین با کمال





فردا صبح از خواب بیدار شدم و دیدم که درختان بهار در میان من و آن درختان که در آنجا بودند

مزارع چای در آنجا بود و بوی گریه  
 و صفا راوی که خوشگرمی  
 سودا و سرخس و شکم  
 منشی در آنجا ۱۲ شده  
 آه که با ای زرد و کل خنده  
 خنده شادی و خوشی و زعفران  
 ریز با اعتبار رز دی خنده  
 گل شکفتگی آن و زانیا و زعفران  
 هم خنده آید ۱۳ شده  
 باغ آه من با اعتبار سید  
 متاسف بجهت و جدا شدن آب  
 راگر و خنوف ۱۴ شده  
 فاعل گرفت نگار لا جورد  
 ای نیلگون شده ۱۵ شده  
 با این آه و ریحان و تحقیق نام  
 بیاری که از غلبه مفرانگ  
 نمود ۱۶ شده  
 یعنی با مال کشنده در او ریحان  
 و در آنجا ۱۷ شده  
 آه آیم شدن و ریش را  
 دور کردن ۱۸ شده  
 بکر کایه از رخسار محبوب  
 و آغاز کتاب بیضا و فنی و  
 زنت ۱۹ شده  
 و در آنجا ۲۰ شده  
 و در آنجا ۲۱ شده  
 و در آنجا ۲۲ شده  
 و در آنجا ۲۳ شده  
 و در آنجا ۲۴ شده  
 و در آنجا ۲۵ شده  
 و در آنجا ۲۶ شده  
 و در آنجا ۲۷ شده  
 و در آنجا ۲۸ شده  
 و در آنجا ۲۹ شده  
 و در آنجا ۳۰ شده

در آنجا که در آنجا بودند و در آنجا که در آنجا بودند و در آنجا که در آنجا بودند

شده روح نباتی از تن باغ  
 خون در گداز و ریشگی من  
 طبع و موی گدشت صدر برگ  
 شد معدن لعل کنه با خیر  
 در باغ شکسته از من آب  
 دوران بلوغ ناتوانان  
 بهر لاله بیاد خاک سنج  
 ز دهم خزان نفس ستیان  
 گرفت بهج گل ز سر و  
 گلهای بنود در جوی  
 بی برگ درخت ماند هر سو  
 از غم دل مرع کرد انگار  
 بهار بنه خون که در گداز  
 از بزرگ نماند جز خاکی  
 گردید چمن به بلبلان تنگ

بر سینه ابر سوخت صدراع  
 سودا بد باغ غلبه من  
 ز دهم سر و خوشک چون گل  
 گل خنده لاله زعفران  
 چون که خنوف مروی متاب  
 پیران بهار جان کرانان  
 بهر گل بد باغ غنچه رنک  
 نیلوفر زرد شد گلستان  
 شکفت نگار لا جورد  
 همچون رگس نباتات  
 چون بر من بر من بر  
 بر سینه غنچه ناخن خار  
 گل بر ایر قان وید در پست  
 در سبزه نماند جز عیار  
 شکست ز روی بتان برگ

در آنجا که در آنجا بودند و در آنجا که در آنجا بودند و در آنجا که در آنجا بودند

[illegible]

این دیر بهم غانی خوش  
 ازین تلخ می که گاه گوار است  
 چون فتنه گشت گوی سنجی  
 آنگینخته ساجنی کرین ا  
 گفت ای گل دلنیا که  
 پندت بدو حرت مختصر به  
 دستت بهش دل تو باو داد  
 چه چید صد البته نه گوس  
 برداشت بانه شاه نورا  
 بهم سخت ازو گرفت پاوه  
 خسرو شد و داد خسروئی ا  
 چو دوزخ شد و دومی را  
 نل رفت و بساط خاک بگرد  
 کجاست و اف سر بلندم  
 نهان خیال خود نشستم

برو آنک که گالی خوش  
 در ساغیر عمرم افکار است  
 آراست چو نو بهار سختی  
 بر تخت نشاند جانشین ا  
 این تخت و نمین تر ایدار که  
 تخفیف هزار در دسر به  
 نهاد دست دلت بود قرن با  
 کرد در نرستان بنفش  
 افرو دسری کلاه نورا  
 هم چهر بر شکست سایه  
 دین عالم گشت انوشی ا  
 فرور دین که دیر ووی ا  
 و ز شهر برون نجاک بگرد  
 طاف و گراز نظر گام م  
 وز حاجت با گاه ستم

چون غنای این عالم را  
 در این عالم غنای این عالم را  
 در این عالم غنای این عالم را  
 در این عالم غنای این عالم را

بگویند که این دیر بهم غانی خوش  
 ازین تلخ می که گاه گوار است  
 چون فتنه گشت گوی سنجی  
 آنگینخته ساجنی کرین ا  
 گفت ای گل دلنیا که  
 پندت بدو حرت مختصر به  
 دستت بهش دل تو باو داد  
 چه چید صد البته نه گوس  
 برداشت بانه شاه نورا  
 بهم سخت ازو گرفت پاوه  
 خسرو شد و داد خسروئی ا  
 چو دوزخ شد و دومی را  
 نل رفت و بساط خاک بگرد  
 کجاست و اف سر بلندم  
 نهان خیال خود نشستم

خسرو طریقه بر خور  
 دست تو باویش و دول تو  
 با انصاف نزدیک باو مادام  
 که دوست و دل ماند که مدت  
 المودت وین باو معلق مریح  
 اول ۱۲ مکه قوله بجهت اوه  
 نه کوس نه سحران یعنی شهره  
 بر تخت نشاندین و لیعهد  
 تا فلک رسید و ابل زمین  
 پایتخت را بوسه دادند  
 تو دیر داشت ای مهیار کرد  
 و پانه رتبه دومی تازگی ۱۲  
 قوله بدو راه دور دل  
 یعنی زمانه دودم معنی گرد  
 فرور دین نام به بهار و  
 تیر و دی به و ده خزان ۱۲  
 لا قوله کایست آور و ا  
 بکشته ضم با خانه را و ا  
 و اینست اشاره بخاک ۱۲  
 قوله آتش آه ازین  
 نظایر میشود کنل تو هم آتش  
 پیرستان ۱۲ بگویند آه یعنی  
 دم او غریزند ای نفس خراب  
 آه و حرارت گرمی اصلی که  
 بران به جیانتست بهر که  
 در ۱۲ مکه قوله کای آه معنی

در ۱۲ مکه قوله کای آه معنی

سکه قوراکون آه نیاز کسر  
حاجت و آرزو مندی ساز  
مهرت و گرم در روز و روز  
رونده ۱۲ سکه قوراکون  
ببینی قوراکون را به بر تو بار  
نخواهم شد مصلحت بار خودم  
الفرض اگر تو گذار  
لن کی گذارم ۱۲ سکه قوراکون  
گفتا آه بینی نل گفت کعبه  
اد و تو نمی گشت اگر دور  
جسمانی رود و وصل روحانی  
خواهد ماند ۱۲ سکه قوراکون  
آه مغرور منی کنایه از مشوق  
حقیقی که در پرده باطن بجای  
جلوه گر است ۱۲ سکه قوراکون  
هر موی آه بینی وقت مرگ  
که نل در شب تاب بود هر  
موی او شعله میزد و دم  
آواز میزد در دانه لب کو  
ای سو تو نفس رود و او نشد  
قوراکون آه بینی اول فضا  
گرم کرد و آه سرد نمود  
عقب آن روشش آید هم  
مقارن شد آه ۱۲ سکه قوراکون  
فرغیده آه غنچه ز کس  
استناره از چشم  
وار غمرا نام نامی  
سرخ رنگ کنایه از  
اشک جوانی و فصل قوراکون  
از زلف و سر و سوز قوراکون

این سکه قوراکون را به بر تو بار  
نخواهم شد مصلحت بار خودم  
الفرض اگر تو گذار  
لن کی گذارم ۱۲ سکه قوراکون  
گفتا آه بینی نل گفت کعبه  
اد و تو نمی گشت اگر دور  
جسمانی رود و وصل روحانی  
خواهد ماند ۱۲ سکه قوراکون  
آه مغرور منی کنایه از مشوق  
حقیقی که در پرده باطن بجای  
جلوه گر است ۱۲ سکه قوراکون  
هر موی آه بینی وقت مرگ  
که نل در شب تاب بود هر  
موی او شعله میزد و دم  
آواز میزد در دانه لب کو  
ای سو تو نفس رود و او نشد  
قوراکون آه بینی اول فضا  
گرم کرد و آه سرد نمود  
عقب آن روشش آید هم  
مقارن شد آه ۱۲ سکه قوراکون  
فرغیده آه غنچه ز کس  
استناره از چشم  
وار غمرا نام نامی  
سرخ رنگ کنایه از  
اشک جوانی و فصل قوراکون  
از زلف و سر و سوز قوراکون

از رحمت جان و زن گذشتم  
گفتا دامن این چه موجای است  
تو بگذری و مرا گذار  
ما تو و دهنم نیم جا نیم  
اکون که بر وقت نیاز است  
ای گرم رو و وفا بندیش  
بر تو بخندم گر انیم رو  
در زانکه مرا تو خود گذار  
گفتا ز تو دوریم محال است  
گر نیک ستم از وصال  
در باب که عشق ترک نیست  
چون مغرور گشت پرده دارم  
چون چشم تو بر این نگاه است  
افزود مرا هیچ باب  
چون دیده از صورت تو نسیم

تو در سجان که من گذشتم  
باز این چه کشته جدایی است  
امینت طریق دوست دار  
بر خویش سجان و زن با نیم  
تنها بگذریم نه ساز است  
داری سفر در از در خویش  
خود بار خودم درین گای  
من چون بگذر است ز بار  
هجر من و تو چه احتمال است  
بس یار رفیق من خیالت  
نشدید کالبد پرستی است  
خود گو که بیست حیثیت کا  
پیک و قره هر دو سنگ است  
زین وصل و فراق خبر حجاب  
دقت که بعینت پرستم

این سکه قوراکون را به بر تو بار  
نخواهم شد مصلحت بار خودم  
الفرض اگر تو گذار  
لن کی گذارم ۱۲ سکه قوراکون  
گفتا آه بینی نل گفت کعبه  
اد و تو نمی گشت اگر دور  
جسمانی رود و وصل روحانی  
خواهد ماند ۱۲ سکه قوراکون  
آه مغرور منی کنایه از مشوق  
حقیقی که در پرده باطن بجای  
جلوه گر است ۱۲ سکه قوراکون  
هر موی آه بینی وقت مرگ  
که نل در شب تاب بود هر  
موی او شعله میزد و دم  
آواز میزد در دانه لب کو  
ای سو تو نفس رود و او نشد  
قوراکون آه بینی اول فضا  
گرم کرد و آه سرد نمود  
عقب آن روشش آید هم  
مقارن شد آه ۱۲ سکه قوراکون  
فرغیده آه غنچه ز کس  
استناره از چشم  
وار غمرا نام نامی  
سرخ رنگ کنایه از  
اشک جوانی و فصل قوراکون  
از زلف و سر و سوز قوراکون









والتاريخ  
والسنة  
والأمة  
والملك  
والدين  
والعلم  
والفكر  
والقلم

*[Handwritten Persian calligraphy:]*

نخست همه طبل زده او  
 سیلاب غمت در سرور  
 با چند قنابند بودن  
 این نقش بجز خط قنابیت  
 این بر سر سنگ نهشته  
 نو آبله پای کاروان تیز  
 مگذر نشان ره روان را  
 بر ساز صدی که کاروان رفت  
 صد قافله غول در میان  
 شبگیر مینه کاروان بین  
 اندیشه ز راه خود کن  
 این قافله راه پیش می آید  
 محمل به واسطه پرده بگذر  
 تنهار و اگر چه مومن هست  
 انا که برین چیل گامند

زهرست همه زهر داد  
 طوفان بلاست در غم  
 بر هیچ قطره بند بودن  
 لبش گم می بسیجیت  
 صد کوه پای غولش بته  
 برخیز ازین کمر تیره  
 در راه بگیر کاروان را  
 بان رو که هنوز عقوبان رفت  
 در خواب شوقه مخوابان  
 دین قافله پیش پس ازین  
 در راه رفیق خود خرد گن  
 با خود نه حدی فی جرم است  
 زین بادیه خاک خورده بگذر  
 بس راه نشامی این است  
 دستان زین مصیبت است

و در عهد حکمرانی که در آن زمان بود  
در عهد حکمرانی که در آن زمان بود

١٢٠

این پنج مجلد است  
 و هر یک از این مجلدات  
 در یک جلد است  
 و هر یک از این مجلدات  
 در یک جلد است  
 و هر یک از این مجلدات  
 در یک جلد است

این پنج مجلد است  
 و هر یک از این مجلدات  
 در یک جلد است  
 و هر یک از این مجلدات  
 در یک جلد است  
 و هر یک از این مجلدات  
 در یک جلد است



سینه  
توقه  
معدود  
از پنجه  
خون رانده  
قوی بکری  
گداخته  
گلشن سبز  
کرشمه  
ای غلام  
خورشید  
نورانی



در این روز دل و زبان از ناله  
و گریه می آید و بسیار است  
از آن که در کمال غم و اندوه  
شاهنشاهی خود را از دست  
داده و با او افکند شکوه  
چون که در جهان پست  
و ذلیل و خوار شده  
من مطرب بر روی او  
حاکم شاهی ایستاد  
که گفت تو سبقت  
نمی دهی

آتش بدلم شراب دارد  
ستانه چو سرودم فغان را  
این خط که دبد بوز مایه  
بر معنی از دو آب در جو  
نبر نقش از دکلیمت پر بار  
آن گل که در و هزار است  
مستانه گلی ز خویش رستم  
دارم ز کاشکش درونی  
این باد که جو شد از ایام  
حد سحر و منون بنا بستم  
بر طاق نظر کشم لم ییر  
این گل که بهار بی نگرست  
این در که نوازش بهاداد  
چون جلوه دهم نبی چنین را  
دارم بطریقی هم آواز

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

لے پور  
بین برہ  
شاہ فقیر  
علی دہلوی  
مظفر آباد  
اشتر  
علا باغ  
موسخ  
باشان  
کرپور  
ای ناواں  
ناٹوال  
نہالہ شاہ  
دھرم پور  
دارس

قسمی از شراب و قفح  
گرمی و گرم خونی و غلاط و  
سینه و قورقه از فائده آب  
لفظ کمر از آخر بیت مخدوم

ما حوت رابطہ اسکے قولہ  
ایزادہ بیان حدیث و در  
محبوبہ ہستم نعم فضل  
در تہ ۱۱۵ قول صد آہنی

صاحب‌الاشاعره که شش  
چنین سخن بگوید که گفته اند  
عراق برای موافق محاصره  
نوارده و از عراق صفت

و شیراز منصف الخ است ۱۷  
قولیه برسته آه بکر و حرم  
و معنی بکر آنکه کسی گفته باشد

عراق است و الله قول  
 امیرین قبل ازین فضیلت  
 دایم ای منور بصر

فياض اندم و محیط  
عبادت ازوات بار  
قوله من خنده آه خنده  
کناره از اندر سر

سید فیاض الحق

۱۳۹۹  
روز شنبه  
البدین

<p>زین پرده که سنج آسمان یافت          این نامه که عشق بر زبان برد          عیدم نبود اگر بسجودش</p>	<p>سخت تو طرازا و دوان یافت          طغرای نرا آبا سمان برد          عیدم نبود اگر بسجودش</p>
--	---

با این نف آتش درونے  
 از قافیه آت مخم در آتے  
 از دشت باد و دست کار مع  
 صد جوش ز غم بگویم خوں  
 معذورم اگر کنی صدائے  
 کر داده اینزدی شمارم

صد بلبل مسد فتنه گزشت  
پیراسته ام مغالنه بگر  
کنند کل عراق بر خا  
در گنج طبع دو بلبل گزشت  
فیضی و شم بکین من بود  
بخت و بخت و بخت و بخت

اکنون که شدیم بچشم مرام  
 تا نقش شناس نه اسام  
 در دور تو خنده و یگان  
 میایم از حیطه بیان  
 زینان بد نقش و نشان  
 چیدم گل سخت از زمانه  
 زمر زمر ز نشاط لب ز

از زمین و بخت و کشتن	روزم خوش در روزگار خست
شسته تنه تنگن چو جامه باد	ساقی چو صراحی ایستاده

[illegible]

نرین پرده که نسج آسمان یا  
 این نامه که عشق بران برود  
 من باده مستکار بودم  
 با این نفت آتش درویش  
 از قافیه آت مخم در آت  
 ایزد باد دست کار مع  
 صد بلبل مسد نغمه گزشت  
 پیرانسته ام معانی بگر  
 زین پیش که سکه ام سخن بود  
 اکنون که شدیم پیش تران  
 تا نقش شناس نه اسام  
 در دور تو خرد و یگان  
 زخم زخم طبع گل خنیر  
 شسته شده شکر جو جام باده  
 از هم من و بخت چو کاش

سخت تو طرازی جادوان قوت  
 طغرای ترابا آسمان برود  
 عیدیم نبود اگر بچشم  
 صد جوش زخم بگویم خونه  
 معذورم اگر کنی صدای  
 که زاده ایزدی شمارم  
 که نند گل عراق برخاست  
 در گنج طبع دو لبی مستگر  
 فیضی رستم بکین من بود  
 فیاضیم از محیط فیاض  
 زینان بدو نقش و نشانم  
 چیدیم گل بخت از زمانه  
 جامم زمی نشا طالب بر  
 ساقی چو صراحی ایستاده  
 روزم خوش در روز کار خوشتر

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰







ای خورشید در درجه رحمت  
 والا کرم بنیستم دار  
 صبحی که درین چین سر ابرم  
 این دولت تازه روزگار  
 در مجلس شاه می نشستم  
 او شب بیدار می بختن بیدار  
 می بود درین رفقه برتری  
 و لحظه بکاره بند میشد  
 حلقه بیدار می نشستم  
 نکته در ساغده معانی  
 مرغ خاک و کهر شناسان  
 این کج کسب چه بر گشتاود  
 دو باخته قدر کو هر آنرا  
 چون می شنیدند کو هر آباء  
 شکست نه از دستش

بر چین کلی از بهار اخصان  
 ارزش نکر و غنیمتم دار  
 صید باغ تر هر چه نوازم  
 کما تجھی چنین بهاری  
 گلدسته صد سخن بدستم  
 من وی بروی مهر بشمار  
 دریای دلم بر موج خیری  
 جانها به فسون بپند میشد  
 صبح سفیده می نمودم  
 آراسته بزم دو شکافی  
 کام و بر عزم ناسبان  
 اضمات کردن ز کفر شناسان  
 و دیدند نظیر اختران را  
 عواصم با سوزن شان  
 که سحر سرشته ام سخن را



بسم الله الرحمن الرحيم

آن چه که فغانه در ناله روی	از آن پیش که خود فغانه گروی
ای رنجه ضبط این نفس کن	بس کن حدیث عشق بس کن
محمود و المنة که نسخه شنوی پدید آید بری از تصنیف فیاض فیاضی بنای رخ هفتم جامه ای لاول سینه بود در مطبع مرتضوی کتب طبیع در مطبع	
قطعه تاریخ از احقر العباد و خادم الطلبة مقبول احمد که با او	
بنای رخ هفتم جامه ای لاول سینه بود در مطبع مرتضوی کتب طبیع در مطبع	





CALL NO. ۸۹۱۵۱۲۵ ACC. NO. ۴۲۳۷  
 AUTHOR ن. ن  
 TITLE تاریخ فارسی

THE BOOK M

ن. ن		۸۹۱۵۱۲۵	
۴۲۳۷		تاریخ فارسی	
DATE	NO	DATE	NO



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

**RULES :-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.